هو المعین

سفرنامہ حکیم ناصر خسرو علوی

بسعی و اہتمام

حکیم ذکی احمد خان

در جید برقی پریس حلیۂ طبع پوشید

یہ کتاب دفتر فاضل مقبل دہلوی کشمیری دروازہ دہلی سے طلب کریں (منیجر)

سنہ ۱۹۲۶ء

قیمت مجلد

ایک روپیہ بارہ آنہ

نگارندهٔ این اوراق حکیم ناصر خسرو علوی بلخی است که در ابتدائے کتاب اسم خود را ابو معین الدین ناصر خسرو القبادیانی[1] المروزی[2] نوشته است۔ او از شعرائی پیشین ملکِ خراسان است که بعلاوه شاعری در علم و حکمت و فضل و دانش از زمان خود تا این دوره حاضره ممتاز و مشهور بوده است۔

ولادتش در سن سیصد و نود و چهار ہجری اتفاق افتاد۔ خودش درین شعر اشارت بدین می کند

بگذشت ز ہجرت پسِ سیصد نود و چار   بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر

گویند که بنا بر ذکاوتِ طبع و ذہن رسا در سن نه سالگی از حفظ قرآنِ مجید فراغ یافت و پس از آن سالہائی در از تحصیلِ علومِ مروجهٔ آن زمان بسر برده از فلسفه و منطق۔ ہندسه و فلکیات و علوم غریبه و فنون مختلفه از نجوم و رمل و سایر دانشہا که برائی مردمِ کامل و عارف مطالعهٔ آن لازم بود ہمه را اکتساب نمود و بعلاوه علوم دینیه و حکمیه از توریت و انجیل و کتب مقدسه انبیائی پیشین باخبر بوده خودش در ضمن احوال سفر خود آورده که در ملکِ فلسطین مضمون بعضی کتابہا را که بخط عبری بودند شرح داده و بیان نمودم بعد از تحصیل کمالاتِ علمی پارهٔ از عمر خود را در افاده و

---

[1] قبادیان قصبه ایست در نزدیکی مرو [2] منسوب به مرو

درس صرف نمود و طالبان علم را بمدارج عالیه راهبر آمد تا آنکه بمرو شد
و کارش در آنجا بالا گرفت و در سلک دبیران دولت منسلک شد و از
جملهٔ متصرفان اعمال و اموال سلطانی و متصدی مهمات دیوانی گردید +

چون عمرش بچهل و دو رسید خوابی دید چنانچه از خوردن خمر توبه نمود و
داعیهٔ سفر حجاز در خاطرش پیدا شد شغل دبیری خود را ترک نموده جاه و
جلال و خانمان را پدرود گفته یکیین برادر خود ابوسعید و یک غلام را
بهمراهی برداشته سفری که احوال آن درین کتاب نگارش یافته است پیش
گرفت اولاً از ممالک خراسان و عراق عجم و آذربائیجان گذر نموده بارمینیه رسید و
ازان ملک بعراق و شام و فلسطین عبور نموده در زمان حج واصل مکهٔ معظمه شد و حج
را گذارده بملک مصر شتافت احوال ورود و قیام خود را در آن ملک بوضاحت تمام
درین کتاب شرح داده است بتقریبی مجلس خلیفهٔ مصر را که المستنصر بالله نام داشت
و دیده حکیم ناصر خسرو این خلیفه را در کتاب زاد المسافرین که ازان خود اوست
خداوند زمان نامیده و بهرهٔ بزرگ از اشعار خود را بنام او ساخته و ثناهاش نموده است ا
بار حرفی ازاو درین کتاب اصلا نرانده که خیلی موجب تعجب است +

باینهمه جمهور مورخین و تذکره نویسان برآنند که ناصر خسرو خلیفهٔ المستنصر بالله را
که رئیس فرقهٔ اسمعیلیه بود در مصر ملاقی شده مذهب و عقاید آنگروه را اختیار نموده و نشر
و ترویج آن مذهب را در ایران بر ذمت خود لازم گرفت چنانکه بعد ازین نگارش

میپرد. القصه حکیم تا چند سال در مصر بود و چند بار از مصر بمکه آمده مشرف بحج شد
تا اینکه در سن چهار صد و چهل و چهار هجری بعد از هفت سال مسافرت و کشیدن رنجها
و صعوبتها وارد بلخ شده به برادر دیگرش ابوالفتح عبدالجلیل پیوست .

پس از بازگشت بوطن ناصر خسرو جملگی همت و تمامی توجه خود را در رواج دادن
عقاید فرقهٔ اسمعیلیه صرف نمود و شدتی بکار برد که موجب ناخوشی علما و امرای
خراسان شد آخر الامر از وطنش بدر نمودند و سالها در غربت و سختی دور از وطن
بسر برد در بسیاری از اشعار خود ازین غربت و زاری نالیده و گفته است -

برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین   چون من غریب و زار بمازندران درون

از اشعار او این نیز بوضوح می پیوندد که در دورهٔ آخرین عمرش حکیم ناصر خسرو بیمگان زندانی
می زیست چنانچه فرموده اوست -

پانزده سال بر آمد که بیمگانم   چون وز بهر چه زیرا که بزندانم

تاریخ وفات او به تحقیق نه پیوسته و صاحبان تذاکر و مورخین را در این باب اختلاف
بسیار است صاحب تاریخ گزیده مدت زندگانیش را قریب بصد سال اندازه
مینماید. آنچه تحقیق است این است که بعد از وفات او را بدرهٔ یمگان سپرد
خاک نمودند و قبرش زیارتگاه انام گردید.

تالیفات و مصنفات ناصر خسرو چند تا ست که برای او موجب احترام و پایهٔ ارتقای
نام است تا جائی شان اینجا نشان میدهیم. سفرنامه. روشنائی نامه. سعادت نامه.

[illegible]

زادالمسافرین۔ دیوان اشعار۔ وجہ دین۔ بستان العقول و دلیل المتحیرین علاوہ
براینها دیگر کتب را نیز بنام او منسوب میکنند۔ آنچه بتحقیق پیوسته اینجا نشان داده شده
این سفرنامه از جمله اولین کتابهاست که بعد از تسلط اهل عرب در ایران
بزبان پارسی نگارش یافته و باوجود این امر که در سنه نهصد سال است که تصنیف شده سلاست
زبان و سادگی بیان و الفاظ و عبارات و جمل آن بحدی شیرین و خاطرپسند افتاده
که برای ما خوانندگان این دور حاضره غرابتی و کراهتی ندارد۔ نمایان ترین خوبی
تصانیف ناصر خسرو که درین کتاب نیز موجود است اینست که الفاظ عربی را در
نوشته‌های خود خواه نثر باشد خواه نظم کمتر داخل نموده۔ علاوه برآن از صنعتهای بیهوده
و مبالغه‌های دور از کار اثری درین کتاب یافته نمیشود۔ حکیم آنچه بچشم خود دیده همانش را
درین کتاب بلا کم و کاست ثبت نموده تشبیهات و استعارات را کمتر جا داده
و واقعه برخلاف عقل و عادت ذکر نکرده است۔ اگر چیزی ازین قبیل گوش زد
او شده عهده آنرا بر ذمه راوی گذاشته نقل نموده است چنانچه در آخر سفرنامه
بینویسد که این سرگذشت آنچه دیده بودم براستی شرح دادم و بعضی که بروایت شنیدم
اگر در آنجا خلافی باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و نکوهش نکنند
القصه این سفرنامه کتابیست که از نقطهٔ نظر ادبی بسیار بسیار مستوجب
ثنا است زیرا که تا امروز این قبیل گذارش واقعات و نگارش مشاهدات
در زبان پارسی کمتر یافته میشود۔

چنین گوید ابو معین الدین ناصر خسرو القبادیانی المروزی تاب
الله عنه که من مردے دبیر پیشه بودم و از جملۂ متصرّفان در اموال و اعمال
سلطانی و بکارہای دیوانی مشغول بودم و مدّتی در آن شغل مباشرت نموده
در میانِ اقران شہرتی یافته بودم. در ربیع الآخر سنه سبع و ثلثین و اربعمایه
که امیرِ خراسان ابو سلیمان جغری بیگ داؤد بن میکائیل بن سلجوق بود.
از مرو برفتم بشغل دیوانی و به پنج دیه مرو الرود فرود آمدم که در آن روز قران
راس و مشتری بود. گویند که ہر حاجت که در آن روز خواہند باری تعالی و
تقدس روا کند. بگوشه رفتم و دو رکعت نماز بکردم و حاجت بخواستم تا خدای
تعالی و تبارک مرا توانگری دہد. چون بنزدیک یاران و اصحاب آمدم یکی
از ایشان شعری پارسی می خواند. مرا شعری در خاطر آمد که از وے درخواستم
تا روایت کند. بر کاغذے نوشتم تا بوے دہم که این شعر بر خوان. ہنوز بدو نداده
بودم که او ہمان شعر بعینه آغاز کرد. آن حال بفال نیک گرفتم و با خود گفتم خدای

تبارک و تعالی حاجتِ مرا روا کرد۔ پس از انجا بجوزجانان شدم و قریب بیکماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم می فرماید که قُولُوا الْحَقَّ وَلَوْ عَلیٰ اَنْفُسِکُمْ۔ شبی در خواب دیدم کہ یکی مرا گفت کہ چند خواہی خوردن ازین شراب کہ خرد از مردم زایل کند اگر بہوش باشی بہتر۔ من جواب گفتم کہ حکما جز این چیزے نتوانستند ساخت کہ اندوہِ دنیا کم کند۔ جواب داد کہ بیخودی و بیہوشی راحتے نہ باشد۔ حکیم نتوان گفت کسی را کہ مردم را بہ بیہوشی رہنمون باشد بلکہ چیزی باید طلبید کہ خرد و ہوش را بیفزاید۔ گفتم کہ من این را از کجا آرم۔ گفت جوینده یابنده باشد۔ و پس سوی قبلہ اشارت کرد و دیگر سخن نگفت۔ چون از خواب بیدار شدم آنحال تمام بیادم بود بر من کار کرد و با خود گفتم کہ از خوابِ دوشین بیدار شدم باید کہ از خوابِ چہل سالہ نیز بیدار گردم۔ اندیشیدم کہ تا ہمہ افعال و اعمال خود بدل نکنم فرح نیابم۔ روز پنجشنبہ ششم جمادی الآخر سنہ سبع و ثلثین و اربعمایہ نیمۂ دے ماہ پارسیان سال بہ چہار صد و دہ یزدجردی۔ سر و تن بشستم و بمسجد جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از باری تبارک و تعالی بگذاردن آنچہ بر من واجب است و دست باز داشتن از منہیات و ناشایست چنانکہ حق سبحانہ و تعالی فرمودہ است ٭

پس از انجا بشبورغان رفتم۔ شب بدیہہ باریاب بودم و از انجا براہ سنگلان و طالقان بمرو الرود شدم پس بمرو رفتم و ازان شغل کہ بعہدۂ من بود معاف

خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است پس حسابی که بود جواب گفتم و از دنیائی
آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری و بیست و سیوم شعبان بعزم نیشاپور
بیرون آمدم و از مرو بسرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشاپور
چهل فرسنگ است - روز شنبه یازدهم شوال در نیشاپور شدم چهارشنبه آخر
این ماه کسوف بود - و حاکم زمان طغرل بیگ محمد بود برادر جغری بیگ و
مدرسه فرموده بود نزدیک بازار سراجان و آنرا عمارت میکردند - و او
بولایت گیری باصفهان رفته بود بار اول و دوم ذی القعده از نیشاپور بیرون رفتم
در صحبت خواجه موفق که خواجه سلطان بود - براه کوان بقومس رسیدیم و زیارت
شیخ بایزید بسطامی بکردم قدس الله روحه - روز آدینه هشتم ذی القعده از آنجا
بدامغان رفتم غره ذی الحجه سنه سبع و ثلثین و اربعمائه براه آبخوری و چاشتخواران
بسمنان آمدم و آنجا مدتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم - مردی نشان دادند
که او را استاد علی نسائی میگفتند - نزدیک وی شدم - مردی جوان بود سخن
بزبان فارسی همیگفت بزبان اهل دیلم و موی کشوده جمعی پیش وی حاضر
گروهی اقلیدس می خواندند و گروهی طب و گروهی حساب - در اثنائی
سخن میگفت که بر استاد ابو علی سینا رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی
شنیدم همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابو علی سیناست
چون با ایشان در بحث شدم او گفت من چیزی سپاهانه دانم و هوس دارم

که چیزے از حساب بخوانم عجب داشتم و بیرون آمدم و گفتم چون چیزے
نمی داند چه بدیگرے آموزد. و از بلخ تا برے سه صد و پنجاه فرسنگ حساب
کردم. و گویند از رے تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه بهمادان سی
فرسنگ و از رے بسپاهان پنجاه فرسنگ و بآمل سی فرسنگ و میان رے
و آمل کوه دماوند است مانند گنبدے که آنرا لواسان گویند و گویند بر سر آن
چاهی است که نوشادر از انجا حاصل میشود. و گویند که کبریت نیز. مردم پوست
گاو ببرند و پر نوشادر کنند و از سر کوه بغلطانند که براه نتوان فرود آوردن +

پنجم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه دهم مرداد ماه سنه خمس و عشر
و اربعمایه از تاریخ فرس بجانب قزوین روانه شدم و بدیهه قوهه رسیدم قحط بود.
آنجا یک من نان جو بدو درهم میدادند از انجا برفتم نهم محرم به قزوین رسیدم
باغستان بسیار داشت بے دیوار و خار و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه
نبود. و قزوین را شهرے نیکو دیدم باروئے حصین و کنگره بران نهاده و
بازارها خوب الا آنکه آب در وے اندک بود در کاریز بزیر زمین و رئیس
آن شهر مردے علوی بود و از همه صناعها که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود +

دوازدهم محرم سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه از قزوین برفتم براه بیل و
قپان که روستاق قزوین است. و از انجا بدیهی که خرزویل خوانند من برادرم
و غلامکی هندو که با ما بود زادے اندک داشتیم برادرم بدیهه در رفت تا چیزے

از بقال بخرد۔ یکی گفت که چه میخواهی بقال منم۔ گفتم هر چه باشد ما را شاید که غریبیم و بر
گذر۔ گفت هیچ چیز ندارم۔ بعد از آن هر کجا ازین نوع سخن گفتی گفتی بقال
خرزویل است۔ چون از آنجا برفتم نشیبی قوی بود چون سه فرسنگ برفتم
دیهی از حساب طارم بود برزالخیر می گفتند۔ گرمسیر و درختان بسیار از انار و
انجیر بود و بیشتر خودروی بود۔ و از آنجا برفتم رودی آب بود که آن را شاه رود
می گفتند بر کنارِ رود دیهی بود که خندان می گفتند و باج می ستانند از جهت
امیر امیران و او از ملوکِ دیلمیان بود و چون آن رود ازین دیهه بگذرد و
برودی دیگر پیوندد که آن را سپیدرود گویند و چون هر دو رود بهم پیوندند به درّه
فرو رود که سوی مشرق است از کوهِ گیلان و آن آب بگیلان می گذرد و
بدریای آبسکون می رود و گویند که هزار و چارصد رودخانه در دریای آبسکون
می ریزد۔ و گفتند یک هزار و دویست فرسنگ دور اوست و در میانِ دریا
جزایر است و مردم بسیار و من این حکایت از مردم بسیار شنیدم۔ اکنون با
سرِ حکایت و کارِ خود شوم۔ از خندان تا شمیران سه فرسنگ بیابانکیست همه
سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است و بکنار شهر قلعه بلند بنیادش بر سنگِ
خاره نهاده است سه دیوار در گرد او کشیده کاریزی بمیان قلعه فرو بریده تا
کنارِ رودخانه که از آنجا آب بر آورند و بقلعه برند و هزار مرد از مهتر زادگان
ولایت در آن قلعه هستند تا کسی بیراهی و سرکشی نتواند کرد۔ گفتند آن امیر را

قلعه های بسیار در ولایت دیلم باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او
کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی بمسجد آدینه روند
همه کفشها را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسان را نبرد و این امیر نام
خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم جیل جیلان ابو صالح مولی امیر
المومنین و نامش جستان ابراهیم است. در شمیران مردی نیک دیدم از دربند
بود نامش ابوالفضل خلیفه بن علی الفیلسوف مردی اهل بود و با ما کرمها کرد و
کرمها نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفت چه عزم داری گفتم
سفر قبله را نیت کرده ام گفت حاجت من آن است که بوقت مراجعت
گذر بر این جا کنی تا ترا باز بینم بیست و ششم محرم از شمیران می رفتم چهاردهم صفر را
بشهر سراب رسیدم و شانزدهم صفر از شهر سراب برفتم و از سعید آباد گذشتم
بیستم صفر سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه بشهر تبریز رسیدم و آن پنجم شهریور ماه قدیم بود
و آن شهر قصبه آذربایجان است شهر آبادان طول و عرضش بگام پیمودم هر یک
هزار و چهارصد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر میکردند در خطبه
الامیر الاجل سیف الدوله و شرف الملة ابو منصور وهسودان بن محمد مولی امیر المومنین - مرا
حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه
اربع و ثلثین و اربعمایه و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر خراب
شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند

و در تبریز قطران نام شاعرے را دیدم شعرے نیک می گفت۔ امّا زبان فارسی
نیکو نمی دانست پیشِ من آمد و دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد۔ و پیش
من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت
و اشعارِ خود بر من خواند +

چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم براهِ مرند و با لشکرے از آنِ
امیر وهسودان تا خوی بشدیم و از آن جا با رسولی برفتم تا برکری و از خوے تا
برکری سی فرسنگ است و در روز دوازدهم جمادی الاول آنجا رسیدیم و
از آنجا بوان و وسطان رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک همچنانکه گوشت گوسفند
می فروختند و زنان و مردانِ ایشان بر دکانها نشسته شراب می خوردند
بے تحاشی و از آنجا بشهر اخلاط رسیدم هیژدهم جمادی الاول و این شهر سرحد
مسلمان و ارمنیان است و از برکری تا این جا نوزده فرسنگ است
و آنجا امیرے بود او را نصر الدوله گفتندے عمرش زیادت از صد سال
بود پسران بسیار داشت هر یکی را ولایتی داده بود و درین شهر اخلاط بسه
زبان سخن گویند۔ تازی و پارسی و ارمنی و ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب
نامِ آن شهر نهاده اند و معاملۂ آنجا بپول باشد و رطل ایشان سی صد درم
باشد۔ بیستم جمادی الاول از آنجا برفتم بر باطی رسیدم برف و سرمائی عظیم بود و
در صحراے در پیشِ شهر مقداری راه چوبی بزمین فرو برده بودند تا مردم روز

برف و دمه برسنجار آن چوب می روند - از انجا بشهر بطلیس رسیدم بدرّهٔ در
نهاده بود آنجا عسل خریدیم صد من بیک دینار بر آمده بود بآن حساب که
بما فروختند و گفتند که درین شهر کس باشد که او را در یک سال سی صد چهار
صد خیک عسل حاصل شود - و از انجا برفتیم قلعه دیدیم که آن را قِفْ اُنظر میگفتند
یعنی بایست بنگر - از انجا بگذشتیم بجایے رسیدیم که آنجا مسجدی بود می گفتند
که اویس قَرَنی قدس الله روحه ساخته است - و در آن حدود مردم را دیدم
که در کوه می گردیدند و چوب درختِ سرو می بریدند پرسیدم که ازین چه می کنید
گفتند که این چوب را یکسر در آتش می کنیم و از دیگر سرِ آن قطران بیرون
می آید همه در چاه جمع می کنیم و از آن چاه در ظروف می کنیم و باطراف میبریم
و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد و این جا مختصر کردیم از حساب
میافارقین باشد - از انجا بشهر ارزن شدیم شهری آبادان و نیکو بود با آب
روان و بساتین و اشجار و بازارهای نیک و در آنجا در آذر ماهِ پارسیان
دویست من انگور بیک دینار می فروختند که آنرا رز ارمانوش می گفتند - از
آنجا بمیافارقین رسیدیم از شهر اخلاط تا میافارقین بیست و هشت فرسنگ بود
و از بلخ تا میافارقین ازین راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه و دو فرسنگ بود و روز
آدینه بیست و ششم جمادی الاول سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه بود و درین
وقت برگِ درختها هنوز سبز بود - بارهٔ عظیم بود از سنگِ سفید بر شده هر سنگی

مقدار پانصد من۔ و بهر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته هم ازین سنگ سفید که گفته
شد۔ و سر باره همه کنگره ها برنهاده چنانکه گوئی امروز استاد دست ازوش باز داشته است
و این شهر را یک در است از سوی مغرب و درگاهی عظیم برکشیده است
بطاقی سنگین و دری آهنین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده۔ و مسجد آدینه
دارد که اگر صفت آن کرده می شود به تطویل انجامد۔ هرچند صاحب کتاب
شرحی هرچه تمامتر نوشته است و گفته که متوضائی که دران مسجد ساخته اند چهل
حجره در پیش است و دو جوی آب بزرگ می گردد در همه خانه ها یکی ظاهر
استعمال را و دیگر تحت الارض پنهان که ثفل می برد و چاهها پاک میگرداند
و بیرون ازین شهرستان در ربض کاروان سراها و بازارها است و
گرمابها و مسجد جامع دیگر است که روز آدینه آنجا هم نماز کنند و از سوی شمال
سوری دیگر است که آنرا محدثه گویند۔ هم شهری است با بازار و مسجد جامع و
حمامات همه ترتیبی۔ و سلطان ولایت را خطبه چنین کنند۔ الامیر الاعظم
عزالاسلام سعدالدین نصرالدوله و شرف الملة ابونصر احمد مردی صدساله و
گفتند که هست۔ و رطل آنجا چهارصد و هشتاد درم سنگ باشد و این امیر
شهری ساخته است به چهار فرسنگی میافارقین و آن را نصریه نام کرده اند
و از آمد تا میافارقین نه فرسنگ است ۔
ششم روز از دی ماه قدیم بشهر آمد رسیدیم۔ بنیاد شهر بر سنگی یک لخت

نهاده - وطول شهر بمساحت دو هزار گام باشد و عرض هم چندین - وگرد
او سوری کشیده است از سنگ سیاه که خشتها بریده است از صد منی تا
یک هزار منی وبیشتر این سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است که هیچ گل و
گچ درمیان آن نیست - بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای
دیوار ده ارش - بهر صد گز برجی ساخته که نیمهٔ دائرهٔ آن هشتاد گز باشد و کنگرهٔ
او هم ازین سنگ - واز اندرون شهر در بسیار جائی نردبانهای سنگین بسته
است که بر سر باره توانند شد - وبر سر هر برجی جنگ گاهی ساخته و چهار دروازه
براین شهرستان است همه آهن بی چوب هر یکی روی بجهتی از جهات عالم -
شرقی را باب الدجله گویند - غربی را باب الروم - شمالی را باب الارمن -
جنوبی را باب التل - وبیرون این سور سوری دیگر است هم ازین سنگ
بالای آن ده گز و همه سرهای دیوار کنگره و از اندرون کنگره ممرّی ساخته چنانکه
باسلاح تمام مرد بگذرد و بایستد و جنگ کند بآسانی - واین سور بیرون را نیز
دروازه های آهنین بر نشانده اند مخالف دروازه های اندرونی - چنانکه
چون از دروازه های سور اوّل در روند مبلغی در فصیل بباید رفت تا بدروازه
سور دوّم رسند و فراخی فصیل پانزده گز باشد و اندر میان شهر چشمه ایست که
از سنگ خاره بیرون می آید مقدار پنج آسیا گرد آبی بغایت خوش - و
هیچکس نداند از کجا می آید - و در آن شهر اشجار و بساتین است که از آن

آب ساخته‌اند. و امیر و حاکم آن شهر پسرِ آن نصرالدوله است که ذکر رفت
و من فراوان شهرها و قلعه‌ها دیدم در اطرافِ عالم در بلادِ عرب و عجم و هند و ترک
مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد و نه نیز از کسی شنیدم
که گفت چنان جائی دیگر دیده‌ام و مسجد جامع هم ازین سنگِ سیاه است
چنانکه از آن راست‌تر و محکم‌تر نتواند بود. و در میانِ جامع دویست و اند ستون
سنگین برداشته است هر ستونی یکپاره سنگ و بر ستونها طاقها زده است
همه از سنگ و بر سرِ طاقها باز ستونها زده است کوتاه‌تر از آن. و صفی دیگر
طاقها زده بر سرِ آن طاقهائی بزرگ و همه بامهای این مسجد بخرپشته پوشیده همه
نجارت و نقارت و منقوش و مدهون کرده. و اندر ساحتِ مسجد سنگی بزرگ
نهاده است و حوضی سنگین مدوّر عظیم بزرگ بر سرِ آن سنگ نهاده و
ارتفاعش قامتِ مردی و دور دایرهٔ آن دو گز و نایزهٔ برنجین از میان
حوض برآمده که آبی صافی بفوّاره از آن بیرون می‌آید چنانکه مدخل و مخرج
آن آب پیدا نیست. و متوضائی عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن
نباشد الا که سنگ آمد که عمارت کرده‌اند همه سیاه است و از آن میافارقین
سپید و نزدیکِ مسجد کلیسیائیست عظیم تکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسیا
مرخم کرده بنقشها. و درین کلیسیا بر طارم آن که جای عبادت ترسایان است
دری آهنین مشبک دیدم که هیچ جا مثل آن دری ندیده بودم. و از شهر

آمد تا حران دو راه است یکی راہیچ آبادانی نیست و آن چہل فرسنگ است و برراہی دیگر آبادانی و دیہاے بسیار است بیشتر اہل آن نصاری باشد و آن شصت فرسنگ باشد۔ ما با کاروان براہِ آبادانی شدیم صحراے بغایت ہموار بود اِلّا آنکہ چندان سنگ بود کہ ستور البتّہ ہیچ گام بےسنگ نہ نہادے۔

روز آدینہ بیست و پنجم جمادی الآخر سنۂ ثمان و ثلثین و اربعمایہ بحرّان رسیدیم۔ دوّم آذر ماہِ قدیم ہوائی آنجا در آن وقت چنان بود کہ ہواے خراسان در نوروز۔

از آنجا برفتیم بشہری رسیدیم کہ قرول نام آن بود جوان مردی ما را بخانۂ خود مہمان کرد۔ چون در خانۂ وی در آمدیم عربی بدوی در آمد نزدیک من آمد شصت سالہ بودہ باشد و گفت قرآن بہ من آموز قل اعوذ برب الناس اورا تلقین می کردم و او با من می خواند چون من گفتم من الجنة والناس گفت ارأیت الناس نیز بگویم من گفتم کہ آن سورہ بیش ازین نیست پس گفت آن سورۂ نقالة الحطب کدام است و نمی دانست کہ اندر سورۂ تبّت حمالة الحطب گفتہ است نہ نقالة الحطب۔ و آن شب چندانکہ با وی باز گفتم سورۂ قل اعوذ برب یاد نتوانست گرفتن۔ مردی عرب شصت سالہ۔

شنبه دوم رجب سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه بسروج آمدیم. دوم
روز از فرات بگذشتیم و بمنبج رسیدیم. و آن نخستین شهریست از شهرهای شام.
اول بهمن ماه قدیم بود و هوای آنجا عظیم خوش بود و هیچ عمارت از بیرون
شهر نبود و از آنجا بشهر حلب رفتم از میافارقین تا حلب صد فرسنگ باشد.
حلب را شهری نیکو دیدم باره ای عظیم دارد و ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس
کردم و قلعهٔ عظیم همه بر سنگ نهاده به قیاس چند بلخ باشد همه آبادان و بناها
بر سر هم نهاده. و آن شهر باجگاه است میان بلاد شام و روم و دیاربکر و مصر و
عراق. و ازین همه بلاد تجار و بازرگانان آنجا روند. چهار دروازه دارد باب
الیهود. باب الله. باب الجنان باب انطاکیه و سنگ بازار آنجا رطل
ظاهری چهار صد و هشتاد درم باشد و از آنجا چون سوی جنوب روند بیست
فرسنگ حما باشد و بعد از ان حمص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب و
از حلب تا انطاکیه دوازده فرسنگ باشد و بشهر طرابلس همین قدر و گویند
تا قسطنطنیه دویست فرسنگ باشد +

یازدهم رجب از شهر حلب بیرون شدیم بسه فرسنگ دیهی بود جند قنسرین
می گفتند و دیگر روز چون شش فرسنگ شدیم بشهر سرمین رسیدیم بارو نداشت
شش فرسنگ دیگر شدیم معرة النعمان بود ه دیوارهٔ سنگین داشت
شهرے آبادان و بر در شهر اسطوانهٔ سنگین دیدم چیزے در آن نوشته بود

بخطی دیگر از تازی از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسمی کردمی است
که هرگز عقرب در این شهر نباشد و نیاید و اگر از بیرون آورند و رها کنند بگریزد
و در شهر نیاید۔ بالائے آن ستون ده ارش قیاس کردم۔ و بازارہائے او بسیار معمور
دیدم و مسجد آدینہ شہر بر بلندی نہاده است درمیان شہر که از ہر جانب که
خواہند بمسجد در شوند سیزده درجه بر بالا باید شد و کشاورزی ایشان ہمه گندم
است و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان
است و آب شہر از باران و چاه باشد۔ در آن مردی بود که ابوالعلا معری
می گفتند نابینا بود و رئیس شہر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران
فراوان و خود ہمه شہر او را چون بندگان بودند و خود طریق زہد پیش گرفته بود
گلیمی پوشیده و در خانه نشسته نیم من نان جوین راتبه کرده که جز این ہیچ
نخورد و من این معنی شنیدم که در سرائے باز نہاده است و نواب و ملازمان
او کار شہر می سازند مگر بکلیات که رجوعی باو کنند و وی نعمت خویش از
ہیچکس دریغ ندارد و خود صائم الدہر و قائم اللیل باشد و بہیچ شغل دنیا
مشغول نه شود۔ و این مرد در شعر و ادب بدرجۂ است که افاضل شام
و مغرب و عراق مقرند که در این عصر کسی بپایۂ او نبوده است و نیست۔ و
کتابی ساخته آنرا الفصول و الغایات نام نہاده و سخنہا آورده است مرموز
و مثلہا بالفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمی شوند مگر بعضی اندک و

آن کسی بنیز که بروی خواند چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را بمعارضهٔ قرآن کردهٔ۔ و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد کسی از وی پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب است که مردم را می دهی و خویشتن نمی خوری جواب داد که مرا بیش ازین نیست که می خورم و چون من آنجا رسیدم این مرد هنوز در حیات بود ❊

پانزدهم رجب سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه از آنجا بکویمات شدیم و از آنجا بشهر حما شدیم شهری خوش آباد و آن بر لب آب عاصی و این آب را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنی چون از بلاد اسلام ببلاد کفر میرود عاصی است و بر این آب دولابهای بسیار ساخته اند پس از آنجا راه دو می شود یکی بجانب ساحل و آن غربی شام است و یکی جنوبی بدمشق می رود ما براه ساحل رفتیم۔ در کوه چشمهٔ دیدم که گفتند هر سال چون نیمهٔ شعبان بگذرد آب جاری شود۔ از آنجا و سه روز روان باشد و بعد از سه روز یک قطره نیاید تا سال دیگر۔ مردم بسیار آنجا بزیارت روند و تقرب جویند بخدا وند سبحانه و تعالی و عمارت و حوضها ساخته اند آنجا چون از آنجا بگذشتیم بصحرای رسیدیم که همه نرگس بود شگفته چنانکه تمامت

آن صحرا سپید می نمود از بسیاری نرگسها۔ از آنجا برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا
عرقه می گفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم بلب دریا رسیدیم۔ و بر ساحل
دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برفتیم بشهر طرابلس رسیدیم و از
حلب تا طرابلس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم۔ روز شنبه پنجم شعبان
آنجا رسیدیم حوالی شهر همه کشاورزی و بساتین و اشجار بود و نیشکر بسیار بود۔ و
درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و شیرهٔ نیشکر در آنوقت می گرفتند شهر
طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او با آب دریاست که چون آب دریا
موج زند مبلغی بر باروی شهر بر رود و چنانکه یک جانب که با خشک دارد کندهٔ
عظیم کرده اند و دری آهنین محکم بر آن نهاده اند۔ جانب شرقی بارو از سنگ
تراشیده است و کنگرهای و مقاتلات همچنین۔ و عرادها بر سر دیوار نهاده خوف
ایشان از طرف روم باشد که بکشتیها قصد آنجا کنند۔ و ساحت شهر هزار ار
ارش است در هزار ارش تیمچه چهار و پنج طبقه و شش نیز هم هست کوچها
و بازارها نیکو و پاکیزه که گوئی هر یکی قصری است آراسته و هر طعام و میوه و
ماکول که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود بل بصد درجه بیشتر۔ و در میان شهر
مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و حصین۔ و در ساحت مسجد قبه بزرگ
ساخته و در زیر قبه حوضی است از رخام و در میانش فوارهٔ برنجین و در بازار
مشرعه ساخته است که به پنج نایژه آب بسیار بیرون می آید که مردم بر

میگیرند و فاضل بر زمین می گذرد و بدریا می رود - و گفتند که بیست هزار
مرد درین شهر است - و سواد و روستاقهائی بسیار دارد - و آن جا کاغذ
نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر - و این شهر تعلق بسلطانِ مصر داشت
گفتند سبب آنکه وقتی لشکری از کافرِ روم آمده بود و این مسلمانان بآن
لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند سلطانِ مصر خراج از آن شهر
برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری
بر سرِ آن لشکر تا شهر را از دشمن نگاه دارد و باجگاهی است آنجا که کشتیهائی
که از اطرافِ روم و فرنگ و اندلس و مغرب بیاید عشر بسلطان دهند
و ارزاق لشکر از آن باشد که بروم و سقلیه و مغرب روند و تجارت
کنند - و مردمِ این شهر همه شیعه باشند - و شیعه بهر بلاد مساجد نیکو ساخته اند
در آن جا خانه‌ها ساخته بر مثالِ رباطها اما کسی در آنجا مقام نمی کند و آنرا
مشهد خوانند و از بیرونِ شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد دو سه
چنانکه ذکر رفت ؛

پس ازین شهر برفتیم همچنانکه بر طرف دریا روی سوئی جنوب بیک
فرسنگی حصاری دیدم که آنرا قلمون می گفتند چشمهٔ آب در اندرونِ آن بود
از آن جا برفتیم بشهر طرابزن و از طرابلس تا آنجا پنج فرسنگ بود و از آنجا
بشهرِ جبیل رسیدیم و آن شهری است مثلث چنانکه یک گوشهٔ آن بدریاست

وگرد وی دیواری کشیده بسیار بلند و حصین۔ وہمہ گرد شہر درختان خرما و
دیگر درختہای گرمسیری۔ کودکی را دیدم گلی سرخ و یکی سفید تازہ در دست داشت
و آن روز پنجم اسفندارمذ ماہ قدیم سال بر چہارصد و پانزدہ از تاریخ عجم۔ و
از آنجا بشہر بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنانکہ راہ بمیان آن طاق
بیرون رفت۔ بالای آن طاق پنجاہ گز تقدیر کردم۔ و از جوانب او تختہ سنگہای
سفید برآوردہ چنانکہ ہر سنگی از آن زیادت از ہزار من بود۔ و این بنا را
از خشت بمقدار بیست گز برآوردہ اند و بر سر آن استوانہای رخام برپا کردہ
ہر یکی ہشت گز وسطبری چنانکہ بجہد در آغوش دو مرد گنجد۔ و بر سر این
ستونہا طاقہا زدہ است بر دو جانب ہمہ از سنگ ہندم چنانکہ ہیچ گچ و
گل در این میان نیست۔ و بعد از آن طاقی عظیم بر بالائی آن طاقہا بمیانہ
راست ساختہ اند ببالائی پنجاہ ارش۔ و ہر تختہ سنگی را کہ در آن بر نہادہ است
ہر یکی را ہشت ارش قیاس کردم در طول و در عرض چہار ارش کہ ہر
یک از آن تخمیناً ہفت ہزار من باشد و این ہمہ سنگہا را کندہ کاری
و نقاشی خوب کردہ چنانکہ در چوب بدان نیکوئی کم کنند۔ و جز این طاق
بنائی دیگر نماندہ است۔ بدان حوالی پرسیدم کہ این چہ جائی است گفتند
کہ شنیدہ ایم کہ این در باغ فرعون بودہ است و بس قدیم است۔ و ہمہ
صحرائے آن ناحیت ستونہا رخام است و سر ستونہا و تن ستونہا ہمہ رخام

منقوش و مدوّر و مربع و مسدّس و مثمّن و سنگِ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمی کند و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه که گمان افتد که از آن جا بریده اند و سنگی دیگر هیچ پیچو نے می نمود آنچنانکه سنگهای دیگر مسخّر آهن بوده و اندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سرِ ستون و تن بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند *

پس از آن بشهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا نیشکر بسیار کشته بودند و بارهٔ سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آدینهٔ خوب با روحی تمام همه مسجد حصیر های منقّش انداخته و بازارهای نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراسته اند قدوم سلطان را یا بشارتی رسیده است چون پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد۔ و باغستان و اشجارِ آن چنان بود که گوئی پادشاہے ساخته است بهوس۔ و کوشکی در آن بر آورده و بیشتر درختها پُر بار بود *

چون از آنجا پنج فرسنگ بشدیم بشهرِ صور رسیدیم۔ شهرے بود در کنارِ دریا سنگی بوده و آن جا آن شهر ساخته بود و چنان بود که بارهٔ شهرستان صد گز بیش بر زمین خشک نبود باقی اندر آبِ دریا بوده و بارهٔ سنگین تراشیده و درزهای آنرا بقیر گرفته تا آب در نیاید و مساحتِ شهر هزار در هزار قیاس کردم و تیمچه پنج شش طبقه بر سرِ یکدیگر و فوّاره بسیار ساخته و بازارها ے نیکو

و نعمت فراوان. و این شهر صور معروف است بمال و توانگری در میانِ شهرهای
ساحلِ شام. و مردمانش بیشتر شیعه اند. و قاضی بود آنجا مردی سُنّی مذہب پسر
ابوعقیل می گفتند مردی نیک و توانگر. و بر درِ شهر مشهدی راست کرده اند
و آن جا بسیار فرش و طرح و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقرگین نهاده.
و شهر بر بلندی است و آب شهر از کوه می آید و بر درِ شهر طاقهای سنگین ساخته
اند و آب بر پشتِ آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن کوه دره ایست مقابل
شهر که چون روی بمشرق روند بهجده فرسنگ بشهرِ دمشق رسند.

و چون ما از آن جا هفت فرسنگ برفتیم بشهرستانِ عکه رسیدیم و آن جا
مدینه عکا نویسند. شهر بر بلندی نهاده. زمینی کج و باقی هموار و در همه ساحل که
بلندی نباشد شهر نسازند از بیمِ غلبهٔ آب دریا و خوفِ امواج که بر کرانه میزند
و مسجد آدینه در میانِ شهر است و از همه شهر بلندتر است. و استوانها همه رخام
است. در دست راست قبله از بیرونِ قبرِ صالح پیغمبر علیه السلام ساحتِ
مسجد بعضی فرش سنگ انداخته اند و بعضی دیگر سبزی کشته. گویند که آدم علیه السلام آنجا
زراعت کرده بود و شهر را مساحت کردم درازی دو هزار ارش بود و پهنا
پانصد ارش. باره بغایت محکم و جانبِ غربی و جنوبی آن با دریاست و بر جانبِ
جنوب مینا است و بیشتر شهرهای ساحل را میناست و آن چیزی است
که جهت محافظتِ کشتی ها ساخته اند مانندِ اصطبل که پشت بر شهرستان دارد و

دیوارها بر لب آب دریا در آمده و درگاهی پنجاه گز بگذاشته بی دیوار الا آنکه زنجیرها ازین دیوار بدان دیوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی در میناء آید زنجیرها سست کنند تا بزیر آب فرو روند و کشتی بر سر آن زنجیر از آب بگذرد و باز زنجیرها بکشند تا کسی بیگانه قصد این کشتیها نتواند کرد

و بدر وازهٔ شرقی بر دست چپ چشمه ایست که بیست و شش پایه فرو باید شد تا باب رسند و آنرا عین البقر گویند و می گویند که آن چشمه را آدم علیه السلام پیدا کرده است و گاو خود را از آن جا آب داده از آن سبب آن چشمه را عین البقر می گویند و چون ازین شهرستان عکه سوی مشرق روند کوهیست که اندر آن مشاهد انبیاست علیهم السلام و این موضع از راه برکناره است کسی را که برمله رود مرا قصد افتاد که آن مزارهای متبرک را ببینم و برکات از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجویم مردمان عکه گفتند آن جا قومی مفسد در راه باشند که هر کرا غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته باشد بستانند من نفقه که داشتم در مسجد عکه نهادم و از شهر بیرون شدم از دروازهٔ شرقی روز شنبه بیست و سیوم شعبان سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمایه اول روز زیارت قبر عک کرده که بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صالحان و بزرگان بوده و چون با من دلیلی نبود که آن راه داند متحیر می بودم ناگاه از فضل باری تبارک و تعالی همان روز مردی عجمی با من پیوست که او از آذربایجان بود و یکبار

دیگر آن مزاراتِ متبرکه را دریافته بود و دوم کرت بدان عزیمت روی بدان
جانب آورده بود. بدان موهبت شکر باری تبارک و تعالیٰ دو رکعت نماز
بگذاردم و سجدهٔ شکر کردم که مرا توفیق می داد تا بر عزمی که کرده بودم وفامی کردم
بدیهی رسیدم که آنرا پروه می گفتند. آن جا قبرِ عیش و شمعون علیهما السلام را
زیارت کردم و از آنجا بمغارک رسیدم که آن را اموں می گفتند. آن جا
نیز زیارت کردم که گفتند قبرِ ذوالکفل است علیه السلام و از آنجا بدیهی دیگر
رسیدم که آن را اعبلین می گفتند و قبرِ هود علیه السلام آن جا بود زیارت
آن دریافتم اندر حظیرهٔ او درختی خرتوت بود و قبرِ عزیر النبی علیه السلام آنجا
بود زیارتِ آن کردم و روی سوی جنوب برفتم بدیهی دیگر رسیدم که آن را
حظیره می گفتند و بر جانبِ مغربی این دیهه دره بود و در آن دره چشمهٔ
آب بود پاکیزه که از سنگ بیرون می آمد و برابر چشمه بر سر سنگ مسجدی کرده
اند و در آن مسجد دو خانه است از سنگ ساخته و سقفِ سنگین در زده و
دری کوچک بر آنجا نهاده چنانکه مرد بدشواری در تواند رفتن دو قبر
نزدیکِ یکدیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام و دیگر از آن دخترش
که زنِ موسیٰ علیه السلام بود مردمِ آن دیهه آن مسجد و مزار را تعهد نیکو کنند
از پاک داشتن و چراغ نهادن وغیره. و از آنجا بدیهی شدم که آنرا
اربل می گفتند و بر جانبِ قبلهٔ آن دیهه کوهی بود و اندر میانِ آن کوه حظیرهٔ

و اندر آن خطیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که
برادران یوسف علیه السلام بودند. و از آنجا برفتم تلی دیدم زیر آن تل غاری
بود که قبر مادر موسی علیه السلام در آن غار بود زیارت آن جا دریافتم
و از آنجا برفتم درهٔ پیدا آمد بآخر آن دره دریائی پدید آمد کوچک و شهر طبریه
بر کنار آن دریاست طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن
سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش با مزه و شهر بر غربی دریاست و همه
آبهائی گرمابهائی شهر و فضلهٔ آبها بدان دریا می رود و مردم آن شهر و
ولایت که بر کنار آن دریاست همه آب ازین دریا خورند. و شنیدم که
وقتی امیری بدین شهر آمده بود فرمود که راه آن پلیدیها و آبهائی پلید از آن
دریا باز بندند آب دریا گنده شد چنانکه نمی شایست خوردن باز فرمود تا همه
راه آبهائی چرکین که در آنجا بود بگشودند باز آب دریا خوش شد. و این شهر
را دیواری حصین است چنانکه از لب دریا گرفته اند و گرد شهر گردانیده و از
آن طرف که دریاست دیوار ندارد و بناهائی بسیار در میان آب است
و زمین دریا سنگ است و منظرها ساخته اند بر سر اسطوانهائی رخام که
اسطوانها در آبست و در آن دریا ماهی بسیار است. و در میان شهر مسجد آدینه
است و بر در مسجد چشمه ایست و بر در آن چشمه گرمابه ساخته اند و آب چنان
گرم است که تا با آب سرد نیامیزند بر خود نتوان ریخت و گویند آن گرمابه سلیمان

بن داؤد علیه السّلام ساخته است و من در آن گرمابه رسیدم. و اندرین
شهر طبریه مسجدیست که آن را مسجد یاسمن گویند با جانب غربی مسجدی پاکیزه
درمیانِ مسجد دکانی بزرگ است و بروی محرابها ساخته و گرد بر گرد آن
دکان درختِ یاسمن نشانده که مسجد بآن باز خوانند و رواقی است بر
جانبِ مشرق قبرِ یوشع بن نون در آنجاست و در زیر آن دکان قبرِ هفتاد
پیغمبر است علیهم السلام که بنی اسرائیل ایشان را کشته اند و سوی جنوب شهر
دریای لوط است و آن آب تلخ دارد یعنی دریای لوط که از جانبِ جنوب
طبریه است و آبِ دریای طبریه بآنجا میرود. و شهرستان لوط بر کنار آن
دریای لوط است اما هیچ اثری نمانده است. از شخصی شنیدم که گفت در
دریای تلخ که دریای لوط است چیزی می باشد مانند گاوی از کفِ دریا
فراهم آمده سیاه که صورتِ گاو دارد و بسنگ میماند اما سخت نیست و مردم
آنرا برگیرند و پاره کنند و بشهرها و ولایتها برند هر پاره که از آن در زیر درختی
کنند هرگز کرم در زیر آن درخت نیفتد و در آن موضع بیخ درخت را زیان
نرساند و بستان از کرم و حشرات زیر زمین غمی نباشد و العهدة علی الراوی
و گفت عطاران نیز بخرند و می گویند کرمی در دارو ها افتد و آنرا النقره گویند
دفع آن کند. و در شهر طبریه حصیر سازند که مصلی نمازی از آن است همان جا
به پنج دینار مغربی بخرند. و آنجا در جانب غربی کوهیست و بر آن کوه پارهٔ

سنگِ خاره است بخطِ عبری بر آنجا نوشته اند که بوقتِ آن کتابت ثریا بسرِ
حمل بوده گورِ ابی هریره آنجاست بیرونِ شهر در جانبِ قبله اما کسی آنجا بزیارت
نتواند رفتن که مردمانِ آنجا شیعه باشند و چون کسی آنجا بزیارت رود کودکان
غوغا و غلبه بسرِ آن کس برند و زحمت دهند و سنگ اندازند ازین سبب من
نتوانستم زیارتِ آن کردن - و چون از زیارتِ آن موضع بازگشتم بدیهی رسیدم
که آن را کفرکنه می گفتند و جانبِ جنوبِ این دیه پشته ایست و برسرِ آن
پشته صومعه ساخته اند نیکو و دری استوار بر آنجا نهاده و گورِ یونس النبی علیه السلام
در آنجاست و بر درِ صومعه چاهی است و آبی خوش دارد چون آن زیارت
دریافتم از آنجا با عکه آمدم و از آنجا تا عکه چهار فرسنگ بود و یک روز در عکه
بودیم بعد از آن از آنجا برفتیم و بدیهی رسیدیم که آن را حیفا می گفتند و تا رسیدن
بدین دیه در راه ریگ فراوان بود از آن که زرگران و عجم بکار دارند و
ریگ مکی گویند - و این دیه حیفا بر لبِ دریاست و آنجا نخلستان و اشجار
بسیار دارند آنجا کشتی سازان بودند و آن کشتیهای دریای را آنجا جودی میگفتند
از آنجا بدیهی دیگر رفتیم بیک فرسنگی که آن را کنیسه می گفتند از آنجا راه از دریا
بگردید و بکوه در شد سوی مشرق و صحراها و سنگستانها بود که وادی تماسیح
می گفتند - چون فرسنگی دو برفتیم دیگر بار راه بکنار دریا افتاد و آنجا استخوان
حیوانات بحری بسیار دیدم که در میانِ خاک و گل معجون شده بود و چو سنگ

شده از بس موج که بر آن کوفته بود ٭

و از آنجا بشهرے رسیدیم و آنرا قیساریه خوانند و از عکّه تا آنجا هفت فرسنگ بود شهرے نیکو با آبِ روان و نخلستان و درختانِ نارنج و ترنج و باروئ حصین و دری آهنین و چشمهای آبِ روان در شهر و مسجد آدینهٔ نیکو چنانکه چون در ساحتِ مسجد نشسته باشند تماشا و تفرج دریا کنند. و خمی رخامین آن جا بود که همچو سفالِ چینی آنرا تنک کرده بودند چنانکه صد من آب در آن گنجد روز شنبه سلخ شعبان از آنجا برفتیم همه بر سرِ ریگِ مکّی برفتیم مقدار یک فرسنگ و دیگر باره درختانِ انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه راه از کوه و صحرا. چون چند فرسنگ برفتیم بشهری رسیدیم که آن شهر را کفرسابا و کفرسلام می گفتند از این شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همه راه درختان بود چنانکه ذکر کرده شد ٭

روز یکشنبه غرّهٔ رمضان برمله رسیدیم و از قیساریه تا رمله هشت فرسنگ بود و آن شهرستانی بزرگ است و بار و حصین از سنگ و گچ دارد بلند و قوی و دروازهای آهنین بر نهاده. و از شهر تا لبِ دریا سه فرسنگ است. و آبِ ایشان از باران باشد و اندر هر سرائی حوضها باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب ذخیره باشد. در میانِ مسجدِ آدینه حوضهائے بزرگ است که چون پر آب باشد هر که خواهد برگیرد و نیز دور مسجد آنجا را سی صد گام اندر دویست گام مساحت است. بر پیشِ صفه نوشته بودند که

پانزدهم محرّم سنه خمس و عشرین و اربعمایه اینجا زلزله بود قوی و بسیار عمارت خراب کرد. امّا کس را از مردم خللی نرسید. درین شهر رخام بسیار است و بیشتر سراها و خانهای مردم مرخّم است بتکلف و نقش ترکیب کرده و رخام را باره می برند که دندان ندارد و ریگ مکّی در آنجا می کنند و اره می کشند بر طول عمودها نه بر عرض چنانکه چوب از سنگ الواح میسازند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدم از ملمّع و سبز و سرخ و سیاه و سفید و همه لون ها. و آنجا نوعی انجیر است که به از آن هیچ جا نباشد و از آنجا به همه اطراف بلاد میبرند. و این شهر رمله را بولایت شام و مغرب فلسطین می گویند +

سیوم رمضان از رمله برفتیم بدیهی رسیدیم که خاتون می گفتند. و از آن جا بدیهی دیگر رفتیم که آنرا قریة العنب می گفتند. در راه سداب فراوان دیدیم که خودرو بر کوه و صحرا رسته بود. در این دیه چشمهٔ آب نیکو خوش دیدیم که از سنگ بیرون می آمد و آنجا آخرها ساخته بودند و عمارت کرده. و از آنجا برفتیم روی بر بالا کرده تصوّر بود که بر کوهی میرویم که چون بر دیگر جانب فرو رویم شهر باشد. چون مقداری بالا رفتیم صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک بر سر کوه شهر بیت المقدس نهاده است و از شهر طرابلس که ساحل است تا بیت المقدس پنجاه و شش فرسنگ و از بلخ تا بیت المقدس هشتصد و هفتاد و شش فرسنگ است +

خامس رمضان سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه در بیت المقدس
شدیم یک سال شمسی بود که از خانه بیرون آمده بودم و مادام در سفر بوده
که هیچ جائی مقامی و آسایشی تمام نیافته بودم بیت المقدس را اهلِ شام
و آن طرفها قدس گویند. و از اهلِ آن ولایت کسی که بحج نتواند رفتن در همان
موسم بقدس حاضر شود و بموقف بایستد و قربان عید کند چنانکه عادت است
و سال باشد که زیادت از بیست هزار خلق در اوائل ماه ذی الحجّه آنجا حاضر
شوند و فرزندان برند و سنّت کنند و از دیارِ روم و دیگر بقاع همه ترسایان و
جهودان بسیار آنجا روند بزیارتِ کلیسیا و کنشت که آنجاست و کلیسیائی بزرگ
آنجا صفت کرده شود بجای خود سواد و رستاقِ بیت المقدّس همه کوهستانست
همه کشاورزی و درختِ زیتون و انجیر و غیره تمامت بی آبست و نعمتهای
فراوان و ارزان باشد و کدخدایان باشند که هر یک پنجاه هزار من روغنِ زیتون
در چاهها و حوضها پر کنند و از آن جا باطرافِ عالم برند. و گویند بزمین شام قحط
نبوده است و از ثقات شنیدم که پیغمبر را علیه السلام و الصلوة بخواب دید
یکی از بزرگان که گفتی یا پیغمبر خدا ما را در معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در
جواب گفتی نان و زیتِ شام بر من. اکنون صفتِ شهرِ بیت المقدّس کنم.
شهریست بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و در رستاقها چشمه های آبست
اما بشهر نیست چه شهر بر سرِ سنگ نهاده است و شهری بزرگ است که آن وقت

که و بدیدم بیست هزار مرد دروی بودند و بازارهای نیکو و بناهای عالی و همه زمین شهر بتخته سنگهای فرش انداخته و هرکجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و هموار کرده چنانکه چون باران بارد همه زمین پاکیزه شسته شود. و در آن شهر صناع بسیار اند هر گروهی را رسته جدا باشد. و جامع مشرقی است و باروی مشرقی شهر باروی جامعست چون از جامع بگذری صحرائی بزرگ است عظیم هموار و آنرا ساهره گویند و گویند که دشتِ قیامت آن خواهد بود و حشر مردم آنجا خواهد کرد بدین سبب خلق بسیار از اطرافِ عالم بدانجا آمده اند و مقام ساخته تا در آن شهر وفات یابند و چون وعدهٔ حق سبحانه و تعالیٰ در رسد بمیعاد گاه حاضر باشند خدایا در آن روز پناهِ بندگان تو باش و عفو تو آمین یارب العالمین. بر کنارهٔ آن دشت مقبره ایست بزرگ و بسیار مواضع بزرگوار که مردم آنجا نماز کنند و دست بحاجات بردارند و ایزد سبحانه و تعالیٰ حاجاتِ ایشان روا گرداند

اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ حَاجَاتِنَا وَاغْفِرْ ذُنُوْبَنَا وَسَيِّئَاتِنَا وَارْحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ

میانِ جامع و این دشتِ ساهره وادی است عظیم ژرف و در آن وادی که همچون خندق است بناهای بزرگ است بر نسقِ پیشینان و گنبدِ سنگین دیدم تراشیده و بر سر خانه نهاده که از آن عجب تر نباشد تا خود آنرا چگونه از جای برداشته باشند و در افواه بود که آن خانهٔ فرعون است و آن وادی جهنم. پرسیدم که این لقب که بر این موضع نهاده است گفتند بروزگارِ خلافتِ عمر

خطاب رضی اللہ عنہ بر آن دشتِ ساہرہ لشکرگاہ بزد و چون بدان وادے
نگریست گفت این وادی جہنم است و مردم عوام چنین گویند ہر کس کہ بسر
آن وادی شود آوازِ دوزخیان شنود کہ صدا از آنجا بر می آید من آنجا شدم
اما چیزی نشنیدم۔ و چون از شہر بسوئے جنوب نیم فرسنگی بروند و بشیبی فرو
روند چشمۂ آب از سنگ بیرون می آید آنرا عین سلوان گویند عمارات بسیار
بر سرِ آن چشمہ کردہ اند و آبِ آن بدیہی می رود و آنجا عمارات بسیار کردہ
اند و بستانہا ساختہ و گویند ہر کہ بدان آب سر و تن بشوید رنجہا و بیماریہای
مزمن از او زایل شود و بر آن چشمہ وقفہا بسیار کردہ اند۔ و بیت المقدس را
بیمارستان نیک است و وقفِ بسیار دارد و خلق بسیار را دارو و شربت
دہند و طبیبان باشند کہ از وقف مرسوم ستانند و آن بیمارستان و مسجد آدینہ
بر کنارِ وادی جہنم است۔ و چون از سوئے بیرون مسجد آن دیوار را کہ با
وادی است بنگرند صد ارش باشد بسنگہای عظیم بر آوردہ چنانکہ گل و
گچ درمیان نیست و از اندرون مسجد ہمہ سرِ دیوارہا راست است و از برای
سنگِ صخرہ کہ آنجا بودہ است مسجد ہم آنجا بنا نہادہ اند و این سنگ صخرہ
آنست کہ خدائے عزّ و جلّ موسیٰ علیہ السّلام را فرمود تا آنرا قبلہ سازد و چون
این حکم بیامد و موسیٰ آنرا قبلہ کرد بسی نہ زیست و ہم در آن زودی وفات کرد
تا بروزگارِ سلیمان علیہ السلام کہ چون قبلہ صخرہ بود مسجد درگرد صخرہ بساختند

چنانکه صخره در میان مسجد بود و محراب خلق و تا عهد پیغمبر ما محمد مصطفیٰ علیه الصلوة والسلام
هم قبله آن میداشتند و نماز را روی بدانجانب میکردند تا آنگاه که ایزد تبارک و
تعالی فرمود که قبله خانهٔ کعبه باشد و صفت آن بجای خود بیاید۔ می خواستم
تا مساحت این مسجد بکنم گفتم اوّل هیئت و وضع آن نیکو بدانم و ببینم بعد از آن
مساحت کنم مدتها در آن مسجد می گشتم و نظاره میکردم پس در جانب شمالی که
نزدیک قبّهٔ یوسف علیه السّلام است بر طاقی نوشته دیدم در سنگ که طولِ
این مسجد هفتصد و چهار ارش است و عرض صد و پنجاه و پنج ارش بگز ملک و گز
ملک آنست که بخراسان آنرا گزِ شایگان گویند و آن یک ارش و نیم
باشد چیزی کمتر۔ زمینِ مسجد فرشِ سنگ است و درزها بارزیر گرفته۔ و مسجد
شرقی شهر و بازار است که چون از بازار بمسجد روند روی بمشرق باشد درگاهی
عظیم نیکو مقدار سی گز ارتفاع در بیست گز عرض اندام داده برآورده اند
و دو جناح باز برده درگاه و روی جناح و ایوانِ درگاه منقش کرده همه به
میناهای ملوّن که در گچ درنشانده اند بنقشی که خواسته اند چنانکه چشم از
دیدنِ آن خیره ماند و کتابتی همچنین منقشِ بمینا بر آن درگاه ساخته و لقبِ سلطانِ
مصر بر آنجا نوشته که چون آفتاب بر آنجا افتد شعاع آن چنان باشد که عقل
در آن متحیر شود و گنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته از سنگ مهندم
و دو در بتکلف ساخته روی درها برنج دمشقی که گوئی زر طلاست زرکوفته و

نقشهائی بسیار در آن کرده هر یک پانزده گز بالا و هشت گز پهنا و این در را
باب داؤد علیه السّلام گویند۔ چون ازین در در روند بر دست راست دو
رواق است بزرگ هر یک بیست و نه ستون رخام دارد و با سر ستونها و
نعلهائی مرخّم ملوّن در زها بارزیر گرفته بر سر ستونها طاقها از سنگ زده بی گل و
گچ بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنج سنگ بیش نباشد و این رواقها کشیده
است تا نزدیک مقصوره. و چون از در در روند بر دست چپ که آن شمال است
رواقی دراز کشیده است شصت و چهار طاق همه بر سر ستونهائی رخام۔ و در
دیگر است هم برین دیوار که آنرا باب السّقر گویند۔ و درازی مسجد از شمال بجنوب
است تا چون مقصوره از آن باز بریده است ساحت مربع آمده که قبله در جنوب
افتاده است و از جانب شمال دو در دیگر است در پهلوی یکدیگر هر یک هفت
گز عرض در دوازده گز ارتفاع و این در را باب الاسباط گویند۔ و چون ازین
در بگذری هم بر پهنائی مسجد که سوی مشرق میرود باز درگاهی عظیم بزرگ است و
سه در پهلوی هم بر آنجاست همان مقدار که باب الاسباط است و همه را باهن و
برنج تکلفات کرده چنانکه از آن نیکوتر کم باشد و این در را باب الابواب
گویند از آن سبب که مواضع دیگر درها جفت است مگر این سه در است
و میان آن دو درگاه که بر جانب شمال است درین رواق که طاقهاے
آن بر پلپایهاست قبّه ایست و این بستونهائی مرتفع بر داشته و آن را

بقندیل و مسرجها بیاراسته و آنرا قبۀ یعقوب علیه السلام گویند و آن جای نماز
او بوده است و بر پهنای مسجد رواقی است و بر آن دیوار دری است بیرون
آن در دو دریوزۀ صوفیان است و آن جا جاهای نماز و محرابهای نیکو ساخته
و خلقی از متصوفه همیشه آنجا مجاور باشند و نماز همانجا کنند الا روز آدینه بمسجد آیند
که آواز تکبیر بایشان برسد - و بر رکن شمالی مسجد رواقی نیکو است و قبۀ بزرگ
نیکو و بر قبه نوشته است که هذا المحراب ذکریا النبی علیه السلام و گویند او اینجا
نماز کردی پیوسته - و بر دیوار شرقی در میان جای مسجد درگاهی عظیم است
بتکلف ساخته اند از سنگ منهدم که گوئی از سنگ یکپاره تراشیده اند
ببالای پنجاه گز و پهنای سی گز و نقاشی و نقاری کرده و ده در نیکو بران درگاه
نهاده چنانکه میان هر دو در یکپایه پیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده از
آهن و برنج دمشقی و حلقها و میخها بر آن زده و گویند این درگاه را سلیمان
بن داؤد علیه السلام ساخته است از بهر پدرش و چون بدرگاه در روند
روی سوی مشرق از آن دو در آنچه بر دست راست است باب الرحمه
گویند و دیگر را باب التوبه و گویند این در است که ایزد سبحانه و تعالی توبه
داؤد علیه السلام آنجا پذیرفت و بر این درگاه مسجدی است نغز و قتی چنان
بوده که دهلیزی و دهلیز را مسجد ساخته اند و آنرا بانواع فرشها بیاراسته و خدام
آن جداگانه باشند و مردم بسیار آنجا روند و نماز کنند و تقرب جویند بخدای

تبارک وتعالی بدانکه آنجا توبۀ داؤد علیه السلام قبول افتاده همه خلق امید دارند
واز معصیت باز گردند وگویند داؤد علیه السلام پایی از عتبه درا ندرون نهاده
بود که وحی آمد ببشارت که ایزد سبحانه وتعالی توبۀ او پذیرفت او همانجا مقام کرد
وبطاعت مشغول شد ومن که ناصرم در آن مقام نماز کردم واز خدای
سبحانه وتعالی توفیق طاعت وتبرّا از معصیت طلبیدم خدای سبحانه و
تعالی همه بندگان را توفیق آنچه رضای او در آن است روزی کناد
واز معصیت توبه دهاد بحق محمد وآله الطاهرین۔ و بر دیوار شرقی چون بگوشه
رسد که جنوبی است وقبله بر ضلع جنوبی است پیش دیوار شمالی مسجدیست
سرداب که بدرجهائی بسیار فرو باید شدن وآن بیست گز در پانزده باشد و
سقف سنگین بر ستونهای رخام۔ ومهد عیسی آنجا نهاده است وآن مهد
سنگین است وبزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند ومن در آنجا نماز
کردم وآنرا در زمین سخت کرده اند چنانکه نجنبد وآن مهدیست که
عیسی بطفولیت در آنجا بود وبا مردم سخن میگفت ومهد در این مسجد بجای
محراب نهاده اند ومحراب مریم علیها السلام در این مسجد است بر جانب
شرق ومحرابی دیگر از آن زکریا علیه السلام در این جاست وآیات
قرآن که در حق زکریا ومریم آمده است نیز بر آن محرابها نوشته اند وگویند
مولد عیسی علیه السلام درین مسجد بوده سنگی ازین ستونها نشان دو انگشت

دارد که گویی کسی بدو انگشت آنرا گرفته است. گویند بوقت وضع حمل مریم آن ستون را بدو انگشت گرفته بود و این مسجد معروفست بمهد عیسی علیه السلام و قندیل های بسیار برنجین و نقرگین آویخته چنانکه همه شبها سوزد. و چون از در این مسجد بگذری هم بر دیوار شرقی چون بگوشهٔ مسجد بزرگ رسند مسجدے دیگر است عظیم نیکو دو باره بزرگتر از مسجد مهد عیسی و آنرا مسجد الاقصی گویند و آن آنست که خدائے عزّ و جلّ مصطفےٰ را صلّی اللّٰہ علیہ و سلّم شب معراج از مکه آنجا آورد و از آنجا بآسمان شد چنانکه در قرآن آنرا یاد کرده است سُبحانَ الذی اسریٰ بعبدہٖ لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الآیه و آنجا را عمارتی بتکلف کرده اند و فرشهائے پاکیزه افگنده و خادمان جداگانه ایستاده همیشه خدمت آنرا کنند. و چون بدیوار جنوبی بازگردی از آن گوشه مقدار دویست گز پوشش نیست و ساحت است و پوشش مسجد بزرگ که مقصوره در واست بر دیوار جنوبی است و غربی این پوشش را چهار صد و بیست ارش طول است و در صد و پنجاه ارش عرض و دویست و هشتاد ستون رخامی است و بر سر اسطوانها طاقی از سنگ درزده و همه سر و تن ستونها منقش است و درزها را بارزیر گرفته چنانکه از آن محکم تر نتواند بود و میان دو ستون شش گز است همه فرش رخام ملون انداخته و درزها را بارزیر گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگ

چنانکه شانزده ستون در آنجاست. و قبه نیز عظیم بزرگ منقش بمینا چنانکه
صفت کرده آمد و در آنجا حصیرهای مغربی انداخته و قندیلها و مسرجها جدا
جدا بسلسلها آویخته است. و محرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بمینا و دو
جانب محراب دو عمود رخام است برنگ عقیق سرخ. و تمامت ازاره
مقصوره رخامهای ملون و بر دست راست محراب معاویه است. و بر دست
چپ محراب عمر است رضی الله عنه. و سقف این مسجد بچوب پوشیده است
منقش و بتکلف و بر در و دیوار مقصوره که با جانب ساحت است پانزده
درگاه است. و درها بتکلف بر آنجا نهاده هر یک ده گز علو و شش گز
عرض. ده از آن جمله بر آن دیوار که چهار صد و بیست گز است. و پنج بر آنکه
صد و پنجاه گز است و از جمله آن درها یکی برنجی بیش از حد بتکلف و نیکوئی
ساخته اند چنانکه گوئی زرین است بسیم سوخته نقش کرده و نام مامون خلیفه
بر آنجاست. گویند مامون از بغداد فرستاده است. و چون همه درها
باز کنند اندرون مسجد چنان روشن شود که گوئی ساحت بی سقف است
اما وقتی که باد و باران باشد و درها باز نکنند روشنی از روزنها باشد. و
بر چهار جانب این پوشش از آن هر شهری از شهرهای شام و عراق
صندوقهاست و مجاوران نشسته چنانکه اندر مسجد حرام است بمکه شرفها
الله تعالی. و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت رواقیست

پنجهل دو وطاق وهمه ستونهاش از رخام ملوّن - و این رواق بار واق مغربی پیوسته است و در اندرون پوششش حوضی در زمین است که چون سر نهاده باشند زمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران آید در آنجا رود - و بر دیوار جنوبی دری است و آنجا متوضاست و آب که اگر کسی محتاج وضوی شود در آنجا رود و تجدید وضو کند چه اگر از مسجد بیرون شود به نماز نرسد و نماز فوت شود از بزرگی مسجد - و همه پشت بامها بارزیر اندوده باشد - و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است در زمین بریده چه مسجد بیک بار بر سر سنگ است چنانکه هرچند باران بارد هیچ آب بیرون نرود و تلف نشود همه در آبگیرها رود و مردم برمیدارند و ناودانها از ارزیز ساخته که آب باران فرود آید - و حوضهای سنگین در زیر ناودانها نهاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بمجری رود و بحوض رسد ملوّث ناشده و آسیب بوی نرسیده - و در سه فرسنگی شهر آبگیرے دیدم عظیم که آبها از کوه فرود آید در آنجا جمع شود و آن را راه ساخته‌اند که بجامع شهر رود - و در همه شهر فراخی آب در جامع باشد - اما در همه سراها حوضهای آب باشد از آب باران که آن جا جز آب باران نیست و هر کس آب بام خود گیرد - و گرمابها و هر چه باشد همه از آب باران باشد - و این حوضها که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد که سنگ خاره است

و اگر شقی یا سوراخی بوده باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود. و چنین گفتند که این را سلیمان علیه السلام کرده است. و سرِ حوضها چنان است که چون تنوری و سر چاهی سنگین است بر سرِ هر حوضی تا هیچ چیز در آن نیفتد و آبِ آن شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر و اگر اندک بارانی ببارد تا دو سه روز از ناودانها آب می دود چنانکه هوا صافی شود و اثر نماند هنوز قطراتِ باران همی چکد۔

گفتم که شهر بیت المقدس بر سرِ کوهی است و زمین هموار نیست اما مسجد را زمین هموار و مستوی است. و از بیرون مسجد بنسبت مواضع هر کجا نشیب است دیوار مسجد بلندتر است از آنکه پی بر زمینِ نشیب نهاده اند و هر کجا فراز است دیوار کوتاه تر است پس بدان موضع که شهر و محلها در نشیب است مسجد را درها است که همچنانکه نقب باشد بریده اند و بساحت مسجد بیرون آورده و از آن درها یکی را باب النبی علیه الصلوٰة والسلام گویند و این در از جانب قبله یعنی جنوب است. و این را چنان ساخته اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع بنسبت درجات جای پنج گز علو دارد یعنی سقفِ این ممر۔ در جاها بیست گز علو است. و بر پشتِ آن پوشش مسجد است. و آن ممر چنان محکم است که بنای بدان عظیمی بر پشتِ آن ساخته اند و در او هیچ اثر نکرده. و در آنجا سنگها بکار برده اند که عقل قبول نکند

که قوتِ بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند و می گویند آن عمارت سلیمان بن داؤد علیہ السلام کرده است۔ و پیغمبر ما علیہ الصلوٰۃ والسلام در شبِ معراج از آن رہگذر در مسجد آمد۔ و این باب بر جانب راہ قبلہ است۔ و بنزدیک در بر دیوار باندازۂ سپری بزرگ بر سنگ نقشی است گویند کہ حمزہ بن عبد المطلب عم رسول علیہ السلام آنجا نشستہ است سپری بر دوش بستہ پشت بر آن دیوار نہادہ و آن نقش سپرِ اوست۔ و برین در مسجد کہ این محر ساختہ اند۔ دری بدو مصراع بر آنجا نشاندہ۔ دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاہ گز ارتفاع دارد و غرض از ساختنِ این در آن بودہ است تا مردم آن محلہ را کہ این ضلع مسجد با آنجاست بمحلۂ دیگر نباید شد۔ چون در خواہند رفت۔ و بر در مسجد از دست راست سنگی در دیوار است بالای آن پانزدہ ارش و چہار ارش عرض ہمچنین درین مسجد از این بزرگتر ہیچ سنگی نیست اما سنگہای چہار گز و پنج گز بسیار است کہ بر دیوار نہادہ اند از زمین بسی و چہل گز بلندی و در پہنای مسجد دری است مشرقی کہ آنرا باب العین گویند کہ چون ازین در بیرون روند و بنشیبی فرو روند آنجا چشمۂ سلوان است۔ و دری دیگر است ہمچنین در زمین بردہ کہ آن را باب الحطہ گویند و چنین گویند کہ این در آنست کہ خدای عز و جل بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن بمسجد قولہ تعالیٰ اُدْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا

وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ. و دری دیگر است و آن را باب السکینه گویند. و در دهلیز آن مسجدیست با محرابهای بسیار و راهش بسته است که کسی در نتوان شد. گویند تابوتِ سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن یاد کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان برگرفتندی. و جمله درهای بیت المقدس زیر و بالا نه در است که صفت کرده ام ٭

صفتِ دکان که میانِ ساحتِ جامع است و سنگِ صخره که پیش از ظهورِ اسلام آن قبله بوده است

بر میان آن دکانی نهاده است و آن دکان از بهرِ آن کرده اند که صخره بلند بوده است نتوانسته که آن را بپوشش درآورند. این دکان اساس نهاده اند سیصد و سی ارش در سیصد ارش ارتفاعِ آن دوازده گز. صحنِ آن هموار و نیکو بسنگ رخام و دیوارهاش همچنین درزهای آن بارزیز گرفته و چهار سوی آن بتخته سنگهای رخام همچون حظیره کرده و این دکان چنان است که جز بدان راهها که جهت آن ساخته اند به هیچ جای دیگر بر آنجا نتوان شد. و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشند و حوضی در میانِ این دکان در زیر زمین ساخته اند که همه بارانها که بر آنجا بارد و آب بمجراها در این حوض رود. و آبِ این حوض از همه آبها که در این مسجد است پاکیزه تر و خوشتر است. و چهار قبه در این دکان است از همه بزرگتر قبهٔ صخره است که آن قبله بوده است ٭

صفتِ قبۂ صخره. بنای مسجد چنان نهاده است که دُکان بمیان ساحت آمده و قبۂ صخره بمیانِ دکان و صخره بمیانِ قبه و این خانه ایست مثمن راست چنانکه هر ضلعی ازین هشتگانه سی و سه ارش است و چهار در بر چهار جانبِ آن نهاده یعنی مشرقی و مغربی و شمالی و جنوبی و میان هر دو در ضلعی است. و همه دیوار بسنگ تراشیده کرده اند مقدار بیست ارش و صخره را بمقدار صد گز دور باشد و نه شکلی راست دارد یعنی مربع یا مدوّر بل سنگی نامناسب اندام است چنانکه سنگهای کوهی و بچهار جانب صخره چهار ستون بنا کرده اند مربع ببالای دیوار خانهٔ مذکور. و میانِ هر دو ستون از چهار گانه جفتی اسطوانۂ رخام قایم کرده همه ببالای آن ستونها. و بر سرِ آن دوازده ستون و اسطوانه بنیاد گنبدیست که صخره در زیرِ آنست و دور صد و بیست ارش باشد و میانِ دیوار خانه و این ستونها و اسطوانها یعنی آنچه مربع است و بنا کرده اند ستون می گوئیم اکنون میان این ستونها و دیوار خانه شش ستون دیگر بنا کرده است از سنگهای هندم و میان هر دو ستون سه عمود رخام بلوّن بقسمت راست نهاده چنانکه در صفِ اوّل میان دو ستون دو عمود بود و این جا میانِ دو ستون سه عمود است و سرِ ستونها را بچهار شاخ کرده که هر شاخی پایۂ طاقی است. و بر سرِ عمودی پایۂ دو طاق و بر سرِ ستونی پایۂ چهار طاق افتاده است. آنوقت این گنبد

عظیم بر سر این دوازده ستون که بصخره نزدیک است چنان است که
از فرسنگی بنگری آن قبّه چون سرِ کوهی پیدا باشد. زیرا که از بن گنبد تا سرِ گنبد
سی ارش باشد. و بر سرِ بیست گز دیوار و ستون نهاده است که آن دیوار
خانه است و خانه بر دکان نهاده است که آن دوازده گز ارتفاع دارد
پس از زمین ساحتِ مسجد تا سرِ گنبد شصت و دو گز باشد. و بام و سقف
این خانه بنجارت پوشیده است. و بر سرِ ستونها و عمودها و دیوار بصنعتی که
مثلِ آن کم اُفتد. و صخره مقدار بالای مردی از زمین برتر است. و حظیره
از رخام برگردِ او کرده اند تا دست بوی نرسد. و صخره سنگی کبود رنگ است
و هرگز کسی پای بر آن نه نهاده است و از آن سو که قبله است یک جای
نشیبی دارد و چنان است که گوئی بر آنجا کسی رفته است و پایش بدان
سنگ فرو رفته است چنانکه گوئی گلِ نرم بوده که نشانِ انگشتانِ پای
در آنجا بمانده است و هفت پی چنین برش است و چنان شنیدم که
ابراهیم علیه السلام آنجا بوده است و اسحق علیه السلام کودک بوده است
بر آنجا رفته و آن نشانِ پاے اوست. و در آن خانهٔ صخره همیشه مردم
باشند از مجاوران و عابدان. و خانه بفرشهاے نیکو بیاراسته اند از ابریشم
وغیره. و از میان خانه بر سرِ صخره قندیلی نقره برآویخته است بسلسلهٔ نقرگین
و در این خانه بسیار قنادیل نقره است بر هر یکی نوشته که وزن آن چند است

و آن قندیلها سلطان مصر ساخته است چنانچه حساب میگرفتم پنجهزار من نقره
آلات در آنجا بود. شمعی دیدم همان جا بس بزرگ چنانکه هفت ارش درازی
او بود و سطبری سه شبر چون کافور زباجی و به عنبر سرشته بود. و گفتند هر سال
سلطان مصر بسیار شمع بدانجا فرستد. و یکی از آنها این بزرگ باشد. و نام
سلطان بزر بر آن نوشته. و آن جائیست که سیوم خانهٔ خدای سبحانه و تعالی
است چه میان علمای دین معروف است که هر نمازی که در بیت المقدس
گذارند به بیست و پنج هزار نماز قبول افتد و آنچه بمدینهٔ رسول علیه الصلوة
والسلام کنند هر نمازی به پنجاه هزار نماز شمارند و آنچه بمکهٔ معظمه شرفها الله تعالی
گذارند بصد هزار نماز قبول افتد. خدای عزّ و جلّ همه بندگان خود را توفیق دریافت
آن روزی کناد. گفتم که بامها و پشت گنبدها را ارزیر اندوده اند و چهار جانب
خانه درهای بزرگ بر نهاده است دو مصراع از چوب ساج و آن درها
پیوسته بسته باشد. و بعد ازین خانه قبه ایست که آنرا قبهٔ سلسله گویند. و
آن آنست که داؤد علیه السلام آنجا آویخته است که غیر از خداوند حق را
دست بدان نه رسیدی و ظالم و غاصب را دست بدان نرسیدی و این
معنی نزدیک علما مشهور است. و آن قبه بر سر هشت عمود رخام است
و شش ستون سنگین. و همه جوانب قبه گشاده است الا جانب قبله که
تا سر بسته است و محرابی نیکو در آنجا ساخته. و هم برین دکان قبهٔ دیگر هست

بر چهار عمودِ رخام و آنرا نیز جانبِ قبله بسته است. محرابی نیکو بر آن ساخته.
آنرا قبهٔ جبرئیل علیه السلام گویند. و فرش در این گنبد نیست بلکه زمینش خود
سنگ است که هموار کرده اند. گویند شبِ معراج براق را آنجا آورده
اند تا پیغمبر علیه الصلوة والسلام رکوب کرد. و از پسِ آن قبهٔ دیگر است که
آنرا قبهٔ رسول علیه الصلوة والسلام گویند. میانِ این قبه و قبهٔ جبرئیل بیست
ارش باشد. و این قبه نیز بر چهار ستون رخام است. و گویند شبِ معراج
رسول علیه السلام والصلوة اوّل بقبهٔ صخره نماز کرد و دست بر صخره نهاد
چون بیرون می آمد صخره از برای جلالت او برخاست و رسول علیه الصلوة
والسلام دست بر صخره نهاد تا باز بجای خود شد و قرار گرفت و هنوز آن نیمه
معلّق است. و رسول صلی اللہ علیه وسلم از آنجا بآن قبه آمد که بدو منسوبست
و بر براق نشست و تعظیم این قبه از آنست. و در زیرِ آن صخره غاری است
بزرگ چنانچه همیشه شمع در آنجا افروخته باشد. و گویند چون صخره حرکت
برخاستن کرد زیرش خالی شد و چون قرار گرفت همچنان بماند.

صفت درجات راهِ دکان که بر ساحت جامع است شش موضع

راه بر دکان است. و هر یکی را نامیست. از جانب قبله دو راهیست که
بآن درجها بر روند که چون بر میان جای ضلع دکان بایستند یکی از آن درجات
بر دستِ راست باشد و دیگر بر دستِ چپ. آنرا که بر دست راست است بو

مقام النبی علیه السلام گویند و آنرا که بر دست چپ بود مقام غوری - و مقام النبی
ازآن گویند که شب معراج پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام برآن درجات بر
دکان رفته است و از آنجا در قبهٔ صخره رفته - و راه حجاز نیز بر آنجانب است
اکنون این درجات را پهنای بیست ارش باشد - همه درجها از سنگ تراشیده
مهندم چنانکه هر درجه یکپاره یا دو پاره سنگست مربع بریده و چنان ترتیب
ساخته که اگر خواهند با ستور بآنجا بر توانند شد - و بر سر درجات چهار ستون
است از سنگ رخام سبز که به زمرد شبیه است الّا بر آنکه برین رخامها نقطها
بسیار است از هر رنگ - و بالای هر عمودی ازین ده ارش باشد و سطبری
چندانکه در آغوش دو مرد گنجد و بر سر این چهار عمود سه طاق زده است
چنانکه یکی مقابل در و دو بر دو جانب - و پشت طاقها راست کرده این
را شرفه و کنگره بر نهاده چنانکه مربعی مینماید - و این عمود ها طاقها را همه بزر
و مینا منقش کرده اند چنانکه از آن خوبتر نباشد - و دار افزین دکان همه
سنگ رخام سبز منقط است و چنانست که گوئی بر مرغزار گلها شگفته است
و مقام غوری چنانست که بر یک ضلع سه درجه بسته است یکی محاذی
دکان و دو بر جنب دکان چنانکه از سه جای مردم بر روند و ازین جانب نیز
بر سه درجه همچنان عمودها نهاده است و طاق بر سر آن زده و شرفه نهاده و درجات
هم بدان ترتیب که آنجا گفتم از سنگ تراشیده - هر درجه دو یا سه پارهٔ

سنگ طولانی و پیشِ ایوان نوشته بزر و کتابه لطیف که امر به الامیر لیث الدوله نوشتکین غوری - و گفتند این لیث الدوله بندهٔ سلطان مصر بوده و این راه ها و درجات وی ساخته است - و جانب مغربی دکان هم دو جایگاه در رهها بسته است و راه کرده همچنان بتکلّف که شرح دیگرها را گفتم و بر جانب مشرقی هم راهیست همچنان بتکلّف ساخته و عمود ها زده و طاق ساخته و کنگره برنهاده آن را مقامِ شرقی گویند - و از راه جانب شمالی راهیست از همه عالی تر و بزرگتر و همچنان عمود ها و طاقها ساخته و آنرا مقام شامی گویند و تقدیر کردم که بدین شش راه که ساخته اند صد هزار دینار خرج شده باشد و بر ساحتِ مسجد نه بر دکان جائیست چند انکه مسجدی کوچک بر جانب شمالی که آنرا چون حظیره ساخته اند از سنگ تراشیده و دیوار او ببالای مردی بیش باشد و آنرا محراب داؤد گویند - و نزدیک حظیره سنگی است ببالای مردی که سروی چنان است که زیلوی کوچکتر ازان موضع افتد سنگ ناهموار - و گویند این کرسی سلیمان بوده است و گفتند که سلیمان علیه السلام بر آنجا نشستی بدان وقت که عمارت مسجد همیکردند - این معنی در جامع بیت المقدس دیده بودم و تصویر کرده و همانجا بر روزنامه که داشتم تعلیق زده - از لواذر مسجد بیت المقدس درختِ حور دیدم +

پس از بیت المقدس زیارت ابراهیم خلیل الرحمن علیه الصلوٰة
والسلام عزم کردم. چهارشنبه غرهٔ ذی القعده سنه ثمان وثلثین و اربعمایه
و از بیت المقدس تا آنجا که آن مشهد است شش فرسنگ است و راه
سوی جنوب می رود. و بر راه دیههای بسیار است و زرع و باغ بسیار است
و درختان بی آب از انگور و انجیر و زیتون و سماق خودروی نهایت ندارد
بدو فرسنگی شهر چهار دیهه است و آنجا چشمه ایست و باغ و بساتین بسیار
و آنرا فرادیس گویند خوشی موضع را. و بیک فرسنگی شهر بیت المقدس
ترسایان را جائیست که آنرا عظیم بزرگ میدارند و همیشه قومی آنجا مجاور باشند
و زایران بسیار رسند و آنرا بیت اللحم گویند و ترسایان آنجا قربان کنند و از
روم آنجا بسیار آیند. و من آنروز که از شهر بیامدم شب آنجا بودم +

صفت خلیل صلوات الله علیه. اهل شام و بیت المقدس این مشهد
را خلیل گویند و نام دیهه نگویند. نام آن دیهه مطلون است و برین مشهد
وقف است با بسیار و دیهای دیگر. و بدین دیهه چشمه ایست که از سنگ
بیرون می آید. آبکی اندک. و راهی دور جوی بریده و آنرا نزدیک دیهه
بیرون آورده. و از بیرون دیهه حوضی ساخته اند سرپوشیده آن آب را
در آن حوض همیگیرند تا تلف نشود و تا مردم دیهه و زایران را کفاف باشد.
مشهد بر کنار دیهست از سوی جنوب و آنجا جنوب مشرقی باشد مشهد

چهار دیوار یست از سنگ تراشیده ساخته و بالای آن هشتاد ارش و پهنای
چهل ارش ارتفاع دیوار بیست ارش سر دیوار دو ارش ثخانت دارد
و محراب و مقصوره کرده است از پهنای این عمارت و در مقصوره محرابهای
نیکو ساخته اند. و دو گور در مقصوره نهاده است چنانکه سرهای ایشان از
سوی قبله است و هر دو گور سنگهای تراشیده ببالای مردے بر آورده اند
آنکه بر دستِ راست است قبرِ اسحق بن ابراهیم است و دیگر از آنِ
زن اوست علیه السلام. میان هر دو گور مقدار ده ارش باشد. و در این مشهد
زمین و دیوار را بفرشهای قیمتی و حصیر های مغربی آراسته چنانکه از دیبا نیکو
تر بود و مصلی نمازی حصیر دیدم آنجا گفتند امیر الجیوش که بندهٔ سلطان مصر
است فرستاده است. گفتند آن مصلّی در مصر بسی دینار زر مغربی خریده اند
که اگر آن مقدار دیبای رومی بودی بدان بها نیرزیدی و مثلِ آن هیچ
جائے ندیدم. چون از مقصوره بیرون روند میان ساحتِ مشهد و خانه
است هر دو مقابلِ قبله. آنچه بر دستِ راست است اندر آن قبرِ
ابراهیم خلیل صلوات الله علیه است و آن خانهٔ بزرگست. و در اندرون
آن خانهٔ دیگر است که گرد او بر نتوان گشت. و چهار دریچه دارد که زایران
گردِ خانه می نگرند و از هر دریچه قبر را می بینند. و خانه را زمین و دیوار در
فرشهای دیبا گرفته است. و گوری از سنگ بر آورده بمقدار سه گز و

قندیلها و چراغدانها نقره‌گین بسیار آویخته. و آن خانهٔ دیگر که بر دست چپ
قبله است اندر آن گور ساره است که زن ابراهیم علیه السلام بود.
و میان هر دو خانه رهگذری که در هر دو خانه در آن رهگذر است چون
دهلیزی و آنجا نیز قنادیل و مسرجهای بسیار آویخته و چون ازین هر دو
خانه بگذرند دو گورخانهٔ دیگر است نزدیک هم. بر دست راست قبر
یعقوب پیغمبر علیه السلام است. و از دست چپ گورخانهٔ زن یعقوب
است. و بعد از آن خانهاست که ضیافت خانهای ابراهیم صلوات الله
علیه بوده است. و درین مشهد شش گور است. و ازین چهار دیوار بیرون
نشیبی است و از آنجا گور یوسف بن یعقوب علیه السلام است گنبدی
نیکو ساخته‌اند و گوری سنگین کرده و بر آنجانب که صحراست میان
گنبد یوسف علیه السلام و این مشهد مقبرهٔ عظیم کرده‌اند از بسیاری جاها
مرده را بدانجا آورده‌اند و دفن کرده و بر بام مقصوره که در مشهد است
حجرها ساخته‌اند مهمانان را که آنجا رسند و آنرا اوقاف بسیار باشد از دیها
و مستغلات در بیت المقدس و آنجا اغلب جو باشد و گندم اندک باشد
و زیتون بسیار باشد. مهمانان و مسافران و زایران را نان و زیتون دهند
آنجا آسیاها بسیار است که باستر و گاو همه روز آرد کنند. و کنیزکان باشند که
همه روز نان پزند و نانهای ایشان هر یکی یک من. هر که آنجا رسد او را

هر روز یک گرده نان و کاسهٔ عدس بزیت پخته دهند و مویز نیز دهند
و این عادت از روزگارِ خلیل الرحمٰن علیه السلام تا این ساعت بر قاعدہ
مانده و روزی باشد که پانصد کس آنجا برسند و همه را آن ضیافت مهیا باشد
گویند اوّل این مشهد را در نساخته بودند و هیچکس در نتوانستی رفتن الّا از
ایوان از بیرون زیارت کردندی چون مهدی بملک مصر نشست
فرمود تا آنرا در بگشادند و آلتهای بسیار نهادند و فرش و طرح و عمارت بسیا
کردند۔ و درِ مشهد بر میان دیوار شمالی است چنانکه از زمین چهار گز بالاست
و از هر دو جانب درجات سنگین ساخته اند که بیک جانب بروند و بدیگر
جانب فرو روند و دری آهنین کوچک بر آنجا نشانده است +

پس من از آنجا به بیت المقدّس آمدم و از بیت المقدّس پیاده با جمعی
که عزم سفرِ حجاز داشتند برفتم۔ دلیل مردی جلد و پیاده و رونیکو بود و ورا
ابوبکر همدانی می گفتند۔ به نیمهٔ ذی القعدہ سنه ثمان و ثلثین و اربعمایه از
بیت المقدّس برفتم۔ سه روز راه بجائی رسیدم که آنرا ارعر می گفتند و آنجا
نیز آب روان و اشجار بود۔ بمنزلی دیگر رسیدیم که آنرا وادی القرے
می گفتند بمنزل دیگر رسیدیم که از آنجا بده روز بمکه رسیدم۔ و آن سال
قافله از هیچ طرف نیامد و طعام نمی یافتند پس که بسکة العطارین فرود آمدم
برابر باب النبی علیه السلام روز دوشنبه به عرفات بودیم۔ مردم پرخطر بودند

از عرب۔ چون از عرفات باز گشتم دو روز بمکه بایستادم و براهِ شام باز گشتم
سوی بیت المقدس +

پنجم محرّم سنہ تسع و ثلثین و اربعمایه بیت المقدس رسیدم شرح مکه
و حج اینجا ذکر نکردم تا حج آخرین بشرح بگویم۔ ترسایانرا به بیت المقدس
کلیسیائیست که آنرا بیعة القمامه گویند و آنرا عظیم بزرگ دارند
و هر سال از روم خلق بسیار آنجا آیند بزیارت و ملک الروم نیز پنهانی
بیاید چنانکه کس نداند۔ و بروزگاریکه عزیز مصر الحاکم بامر الله بود قیصر
روم آنجا آمده بود حاکم از آن خبر داشت رکابداری از آن خود نزدیک
او فرستاد و نشان داد که بدان حلیت و صورت مردی در جامع
بیت المقدس نشسته است نزدیک وی رو و بگو که حاکم مرا نزدیک تو
فرستاده است و میگوید تا ظن نبری که من از تو خبر ندارم امّا ایمن باش که
بتو هیچ قصد نخواهم کرد۔ و هم حاکم فرمود تا این کلیسیا را غارت کردند و بکندند
و خراب کردند و مدّتی خراب بود و بعد از آن قیصر رسولان فرستاد و هدایا
و خدمتهای بسیار کرد و صلح طلبید و شفاعت کرد تا اجازت عمارت کلیسیا
دادند و باز عمارت کردند۔ و این کلیسیا جای وسیع است چنانکه هشت
هزار آدمی را در آن جا باشد۔ همه بتکلف بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی
و تصویر۔ و کلیسیا را از اندرون بدیبای رومی بیراسته و مصور کرده و بسیار

زرِ طلا بر آن جا بکار برده و صورتِ عیسی علیه السّلام چند جا ساخته که بر خری
نشسته و صورتِ دیگر انبیا چون ابراهیم و اسمٰعیل و اسحٰق و یعقوب
و فرزندانِ او علیهم السلام بر آنجا کرده و بروغنِ سندروس بدُهن کرده
و باندازهٔ هر صورتی آبگینهٔ رقیق ساخته و بر روی صورتها نهاده عظیم
شفاف چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است و آنرا جهت گرد و غبار
کرده اند تا بر صورت ننشیند و هر روز آن آبگینهارا خادمان پاک کنند. و
جز این چند موضع دیگر است همه بتکلف چنانکه اگر شرح آن نوشته شود. به
تطویل انجامد. و در این کلیسا موضعی است بدو قسم که بر صفت بهشت و
دوزخ ساخته اند یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است و
یک نیمه از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند و آن جائیست
که همانا در جهان چنان جای دیگر نباشد. و درین کلیسا بسا قسّیسان
و راهبان نشسته باشند و انجیل خوانند و نماز کنند و شب و روز بعبادت
مشغول باشند*

پس از بیت المقدس عزم کردم که در دریا نشینم و بمصر روم و باز
از آنجا بمکه روم. باد معکوس بود بدریا متعذر بود رفتن. براهِ خشک رفتم و
برمله بگذشتم بشهری رسیدیم که آنرا عسقلان میگفتند و بازار و جامع نیکو. و طاقی
دیدم که آنجا بود و کهنه گفتند مسجدی بوده است طاقی سنگین عظیم بزرگ چنانکه

اگر کسی خواستی خراب کند فراوان مالی خرج باید کرد تا آن خراب شود. و
از آنجا برفتم و در راه بسیار دیها و شهرها دیدم که شرح آن مطول بشود تخفیف کردم
بجائی رسیدم که آنرا طینه می گفتند و آن بندر بود کشتیها را. و از آنجا بتنیس
میرفتند. در کشتی نشستم تا تنیس و آن تنیس جزیره ایست و شهری نیکو و از
خشکی دور است چنانکه از بامهای شهر ساحل نتوان دید. شهری انبوه
و بازارهای نیکو و دو جامع در آنجاست. و بقیاس ده هزار دکان در آنجا باشد
و صد دکان عطاری باشد و آنجا در تابستان در بازارها کشکاب فروشند
که شهری گرمسیر است و رنجوری بسیار باشد. و آنجا قصب رنگین بافند
از عمامها و وقایها و آنچه زنان پوشند. ازین قصبهای رنگین هیچ جا مثل آن نبافند
که در تنیس. و آنچه سپید باشد بدمیاط بافند. و آنچه در کارخانهٔ سلطان بافند
بکسی نفروشند و ندهند شنیدم که ملک فارس بیست هزار دینار بتنیس فرستاده
بود تا بجهت او یکدست جامهٔ خاص بخرند چند سال آنجا بودند و نتوانستند
خریدن. و آنجا بافندگان معروفند که جامهٔ خاص بافند. و شنیدم که کسی آنجا
دستار سلطان مصر بافته بود و آنرا پانصد دینار زر مغربی فرموده و من آن دستار
دیدم گفتند که چهار هزار دینار مغربی ارزد. و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند که
در همه عالم جائی دیگر نباشد آن جامهٔ زرین است که بهر وقتی از روز بلونی
دیگر نماید و بمغرب و مشرق آن جامه از تنیس برند و شنیدم که سلطان روم

کسی فرستاده بود و از سلطان مصر درخواسته بود که صد شهر از ملک وے
بستاند و تنیس را بوی دهد سلطان قبول نکرد و او را از آن شهر مقصود قصب
بوقلمون بود۔ چون آب نیل زیادت شود آب تلخ دریا را از حوالی تنیس
دور کند چنانکه تا ده فرسنگ حوالی شهر آب دریا خوش باشد آنوقت بدین
جزیره و شهر حوضهای عظیم ساخته اند بزیر زمین فرو رود و آنرا استوار کرده و
ایشان آنرا مصانع خوانند۔ و چون آب نیل غلبه کند و آب شور و تلخ
از آنجا دور کند این حوضها پر کنند و آن چنان است که چون راه آب
بگشایند آب دریا در حوضها و مصانع رود و آب این شهر ازین مصنعهاست
که بوقت زیاده شدن نیل پر کرده باشند و تا سال دیگر از آن آب برمیدارند
و استعمال میکنند و هر که را بیش باشد بدیگران میفروشند و مصانع وقف
نیز بسیار باشد که بغربا دهند۔ و درین شهر تنیس پنجاه هزار مرد باشد و دائم هزار
کشتی در حوالی شهر بسته باشد از آن بازرگانان و نیز از آن سلطان بسیار
باشد چه هرچه بکار آید همه بدین شهر باید آورد که آنجا هیچ چیز نباشد۔ و چون
جزیره ایست تمامت معاملات بکشتی باشد۔ و آنجا لشکری تمام با سلاح
مقیم باشند احتیاط را تا از فرنگ و روم کس قصد آن نتوان کرد۔ و از ثقات
شنودم که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا بخزینهٔ سلطان مصر رسد چنانکه
آن مقدار بروزی معین باشد۔ و محصل آن مال یک تن باشد که اهل شهر

بدو تسلیم کنند در یک روز معیّن و وے بخزانه رساند که هیچ از آن منکسر
نشود و از هیچکس بعنف چیزی نستانند۔ و قصب و بوقلمون که جهت سلطان
بافند همه را بهای تمام دهند چنانکه مردم برغبت کار سلطان کنند نه چنانکه
در دیگر ولایتها که از جانبِ دیوان و سلطان بر صنّاع سخت پروازند۔ و
جامهٔ عماری شتران و نمد زینِ اسپان بوقلمون بافند بجهت خاص سلطان
و میوه و خوار بار شهر از روستاقِ مصر برند۔ و آنجا آلاتِ آهن سازند چون
مقراض و کارد و غیره و مقراضی دیدم که از آنجا بمصر آورده بودند پنج دینار
مغربی بها میخواستند چنان بود که چون مسمارش بر میکشیدند گشوده می شد و چون مسمار
فرو میکردند در کار بود۔ و آنجا زنان را علتی می افتد باوقات که چون مصروعے
دو سه بار بانگ کنند و باز بهوش آیند و در خراسان شنیده بودم۔ که
جزیره ایست که زنانِ آنجا چون گربگان بفریاد می آیند۔ و آن بر اینگونه
است که ذکر رفت۔ و از تنیس بقسطنطنیه کشتی به بیست روز رود۔ و ما
بجانبِ مصر روانه شدیم و چون بکنارِ دریا رسیدیم بر رود نیل کشتی بالا میرفت
و رود نیل چون بنزدیکِ دریا میرسد شاخها میشود و پراگنده در دریا
میریزد و آن شاخ آب را که ما در آن میرفتیم رومش میگفتند و همچنین کشتی از
روئے آب می آمد تا بشهرے رسیدیم که آنرا صالحیّه می گفتند و این ولایتے
پر نعمت و خوار بار است و کشتیها بسیار میسازند و هر یک را دویست خروار

بار میکنند و بمصر میبرند تا در دکان بقال میرود که اگر نه چنین بودی آذوقهٔ آن شهر بپشت ستور نشایستی داشتن با آن مشغله که آنجاست. و ما بدین صالحیه از کشتی بیرون آمدیم و آن شب نزدیک شهر رفتیم. روز یکشنبه هفتم صفر سنه تسع و ثلثین و اربعمایه که روز اورمزد بود از شهریور ماه قدیم در قاهره بودیم +

صفت شهر مصر و ولایتش. آب نیل از میان جنوب و مغرب بیاید و بمصر میگذرد و بدریای روم میرود. و آب نیل چون زیادت می شود دو بار چندان می شود که جیحون به ترمذ. و این آب از ولایت نوبه میگذرد و بمصر می آید. و ولایت نوبه کوهستان است و چون بصحرا رسد ولایت مصر است و سرحدش که اول آنجا رسد اسوان میگویند تا آنجا سیصد فرسنگ باشد. و بر لب آب همه شهرها و ولایتهاست. و آن ولایت را صعید الاعلی میگویند. و چون کشتی بشهر اسوان رسد از آنجا برنگذرد چه آب از درهای تنگ بیرون می آید و تیز میرود. و از آن بالاتر سوی جنوب ولایت نوبه است و پادشاه آن زمین دیگر است و مردم آنجا سیاه پوست باشند و دین ایشان ترسای باشد. و بازرگانان آنجا روند و مهره و شانه و بسد برند و از آنجا برده آورند. و بمصر برده یا نوبی باشد یا رومی. و دیدم که از نوبه گندم و ارزن آورده بودند هر دو سیاه بود. و گویند نتوانسته اند که

منبعِ آبِ نیل را بحقیقت بدانند و شنیدم که سلطانِ مصر کس فرستاد تا یک
ساله راه بر کنارِ نیل رفته و تفحص کردند هیچکس حقیقتِ آن ندانست الا آنکه گفتند
که از جنوب از کوهی می آید که آنرا جبل القمر گویند و چون آفتاب به سرِ
سرطان رود آبِ نیل زیادت شدن گیرد و از آنجا که بزمستان که قرار دارد
بیست ارش بالا گیرد و چنانکه بتدریج روز بروز می افزاید۔ و بشهرِ مصر مقیاسها
و نشانها ساخته اند و عاملی باشد بهزار دینار معیشت که حافظِ آن باشد که چند
می افزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان بشهر اندر فرستند
که ایزد سبحانه و تعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانید و هر روز چندین
اصبع زیادت شد و چون یک گز تمام می شود آنوقت بشارت می زنند و
شادی میکنند تا هجده ارش بر آید و آن هجده ارش معهود است یعنی هر وقت
که ازین کمتر بود نقصان گویند و صدقات دهند و نذرها کنند و اندوه و غم
خورند و چون این مقدار بیش شود شادیها کنند و خرمیها نمایند و تا هجده
گز بالا نرود خراجِ سلطان بر رعیت ننهند۔ و از نیل جویهای بسیار
بریده اند۔ و باطراف رانده و از آنجا جویهای کوچک برگرفته اند یعنی
از آن انهار۔ و بر آن دیهها و لایتهاست و دولابها ساخته اند چندانکه
حصر و قیاس آن دشوار باشد همه دیههای ولایتِ مصر بر سرِ بلندیها و تلها
باشند و بوقت زیادتِ نیل همه آن ولایت در زیرِ آب باشد دیهها ازین

ش

سبب بر بلندی ها ساخته اند تا آن غرق نشود - و از هر دیهی بدیهی دیگر بزورق روند - و از سرِ ولایت تا آخرش سکری ساخته اند از خاک که مردم از سرِ آن سکر روند یعنی از جنبِ نیل - و هر سال ده هزار دینار مغربی از خزانۂ سلطان بدستِ عاملی معتمد بفرستد تا آن عمارت تازه کنند - و مردم آن ولایت همه اشغالِ ضروری خود را ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمینِ ایشان در زیرِ آب باشد - و در سواد آنجا و روستاهاش هر کس چندان نان پزد که چهار ماه کفافِ وی باشد و خشک کنند تا زیان نشود و قاعدۂ آب چنانست که از روز ابتدا چهل روز می افزاید تا هجده ارش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر بر قرار بماند هیچ زیاد و کم نشود و بعد از آن به تدریج روی بنقصان نهد چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان بوده باشد - و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک میشود زراعتی که خواهند میکنند - و همه زرع ایشان صیفی و شتوی بر آن گونه باشد و هیچ آبِ دیگر نخواهد - و شهرِ مصر میانِ نیل و دریاست - و نیل از جنوب می آید و روی بشمال میرود و در دریا میریزد +

و از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند - و اسکندریه بر لبِ دریای روم و کنارِ نیل است - و از آنجا میوۂ بسیار بمصر آورند بکشتی - و آنجا مناره ایست که من دیدم آبادان بود باسکندریه - و آنجا یعنی بر آن مناره آئینۂ حراقه

ساخته بودند که هر کشتی رومیان که از استنبول می آمدی چون بمقابلهٔ آن
رسیدی آتشی از آن آئینه افتادی وبسوختی. ورومیان بسیار جد وجهد کردند
وحیله ها نمودند وکس فرستادند وآن آئینه بشکستند. بروزگار حاکم سلطان
مصر مردی نزدیک او آمده بود قبول کرده که آن آئینه را نیکو باز کند
چنانکه باوّل بود. حاکم گفته بود حاجت نیست که این ساعت خود رومیان
هر سال زر ومال میفرستند وراضی اند که لشکر ما نزدیک ایشان برود وسر بسر
پسنده است. واسکندریه را آب خوردنی از باران باشد. ودر همه صحرای
اسکندریه از آن عمودهای سنگین که صفت آن مقدّم کرده ایم افتاده باشد
وآن دریا همچنان می کشد تا قیروان. واز مصر تا قیروان صد وپنجاه فرسنگ
باشد. وقیروان ولایتی است شهر معظمش سلجماسه است که چهار فرسنگی
دریاست شهر بزرگ بر صحرا نهاده وباروی محکم دارد ودر پهلوی آن مهدیه
است که مهدی از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما
ساخته است بعد از آن که مغرب واندلس گرفته بود وبدین تاریخ بدست
سلطان مصر بود وآنجا برف بارد ولیکن پای نگیرد. ودریا از اندلس بدست
راست سوی شمال باز گردد ومیان مصر واندلس هزار فرسنگ است
وهمه مسلمانیست. واندلس ولایتی بزرگ است وکوهستان است برف
بارد ویخ بندد ومردمانش سفید پوست وسرخ موی باشند وبیشتر گربه چشم

باشند همچون صقلابیان۔ و زیر دریای روم است چنانکه دریا ایشان را شرقی
باشد۔ و چون از اندلس از دست راست روند سوی شمال همچنان لب
لب دریا بروم پیوندد۔ و از اندلس بغزو بروم بسیار روند۔ و اگر خواهند
بکشتی و دریا بقسطنطنیه توان شدن ولیکن خلیجهای بسیار بود هر یک
دویست و سی صد فرسنگ عرض که نتوان گذشتن الا بکشتی۔ و مقرر
از مردم ثقه شنیدم که دور این دریا چهار هزار فرسنگ است۔ و شاخی
از آن دریا بتاریکی در شده است چنانکه گویند سر آن شاخ همیشه فسرده
باشد از آن سبب که آفتاب آنجا نمیرسد۔ و یکی از آن جزائر که در آن
دریاست سقلیه است که از مصر کشتی به بیست روز آنجا رسد۔ و دیگر جزائر
بسیار است۔ و گفتند سقلیه به هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و
هم سلطان مصر راست۔ و هر سال کشتی آید و مال آنجا بمصر آورد و از آنجا
کتان باریک آورند و تفصیلهائے با علم باشد که یکی از آن بمصر
ده دینار مغربی ارزد ٭

و از مصر چون بجانب مشرق روند بدریای قلزم رسند و قلزم شهریست
بر کنار دریا که از مصر تا آنجا سی فرسنگ است۔ و این دریا شاخیست
از دریای محیط که از عدن بشکافته سوی شمال رود و چون بقلزم رسد
ملاقی شود و گسسته و گویند عرض این خلیج دویست فرسنگ است۔

میانِ خلیج و مصر کوه و بیابانست که در آن هیچ آب و نبات نیست.
و هر که از مصر بمکه خواهد شد سوی مشرق باید شدن. چون بقلزم رسد
دو راه باشد یکی بخشکی و یکی برآب آنچه براهِ خشک می رود به پانزده
روز بمکه رود و آن بیابانیست که سی صد فرسنگ باشد و بیشتر قافلهٔ مصر
بدان راه رود و اگر براهِ دریا روند بیست روز روند بجار و جار شهرکیست
از زمینِ حجاز برلب دریا که از جار تا مدینهٔ رسول صلی الله علیه وسلم سه روز
راه است و از مدینه بمکه صد فرسنگ است. و اگر کسی از جار بگذرد
همچنان بدریا رود بساحل یمن رود و از آنجا بساحلِ عدن رسد و
اگر بگذرد بهندوستان کشد و همچنان تا چین برود و اگر از عدن سوی
جنوب رود که میل سوی مغرب شود بزنگبار و حبشه رود و شرح آن بجای
خود گفته شود +

و اگر از مصر بجانب جنوب بروند و از ولایت نوبه بگذرند بولایت
مصامده رسد و آن زمین است علفخوار عظیم و چهارپائی بسیار و مردم
سیاه پوست درشت استخوان غلیظ باشند و قوی ترکیب و از آن جنس
در مصر لشکریان بسیار باشند زشت و هیاکل عظیم ایشانرا مصامده گویند پیاده
جنگ کنند به شمشیر و نیزه و دیگر آلات کار نتوانند فرمود +

صفت شهر قاهره. چون از جانب شام بمصر روند اول بشهر قاهره

رسند چه مصر جنوبی است و این را قاهرهٔ معزیّه گویند و فسطاط لشکرگاه را
گویند و این چنان بوده است که یکی از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن
علی صلوات الله علیهم اجمعین که او را المعز لدین الله گفتند ملک مغرب
گرفته است تا اندلس و از مغرب سوی مصر لشکر فرستاده است از آب
نیل میبایست گذشتن و بر آب نیل گذر نتوان کردن یکی آنکه آبی بزرگست
و دوم نهنگ بسیار در آن باشد که هر حیوانی که بآب افتاد در حال فرو میبرند
و گویند بحوالی شهر مصر در راه طلسمی کرده اند که مردم را زحمت نرسانند و ستور را
و هیچ جانورے دیگر کسی را زهره نباشد در آب شدن بیک تیر پرتاب فرود
از شهر گفتند المعز لدین الله لشکر خود را بفرستاد و بیامدند آنجا که امروز شهر
قاهره است و فرمود که چون شما آنجا رسید سگی سیاه پیش از شما در آب
رود و بگذرد شما بر اثر آن سگ بروید و بگذرید بی اندیشه گفتند که سی هزار
سوار بود که بدانجا رسیدند همه بندگان او بودند آن سگ سیاه همچنان پیش
از لشکر در رفت و ایشان بر اثر او رفتند و از آب بگذشتند که هیچ آفریده را
خللی نرسید و هرگز کس نشان نداده بود که کسی سواره از رود نیل گذشته باشد
و این حال در تاریخ سنه ثلث و ستین و ثلثمایه بوده است و سلطان
خود براه دریا بکشتی بیامده است و آن کشتیها که سلطان در او بمصر آمده است
چون نزدیک قاهره رسید تهی کردند و از آب آورده اند و در خشکی رها کرده اند همچنانکه

چیزی آزاد کنند۔ و راوی آن قصه آن کشتیها را دید هفت عدد کشتی است هر یک بدرازی صد و پنجاه ارش و در عرض هفتاد ارش و هشتاد و سال بود تا آنجا نهاده بودند۔ و در تاریخ سنه احدی و اربعین و اربعمایه بود که راوی این حکایت آنجا رسید۔ و در وقتی که المعز لدین الله بیامد و مصر سپاه سالاری از آن خلیفهٔ بغداد بود پیش معزّ آمد بطاعت و معزّ با لشکر بدان موضع که امروز قاهره است فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند آنچه آن لشکر آنجا را قهر کرد و فرمان داد تا هیچکس از لشکری بشهر در نرود و بخانهٔ کسی فرو نیاید۔ و بر آن دشت قصری بنا فرمود و حاشیت خود را فرمود تا هر کس سرایے و بنائے بنیاد افگند و آن شهرے شد که نظیر آن کم باشد۔ و تقدیر کردم که در این شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان۔ و بسیار دکانهاست که هر یک را در ماهی ده دینار مغربی اجره است و از دو دینار کم نه باشد و کاروانسرائے و گرمابه و دیگر عقارات چندان است که آنرا حد و قیاس نیست۔ تمامت ملک سلطان که هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر سراها و آنچه خود کرده باشد۔ و شنیدم که در قاهره و مصر هشت هزار سرا است از آن سلطان که آنرا باجارت دهند و هر ماه کرایه ستانند و همه بمراد مردم بایشان دهند و از ایشان ستانند نه آنکه بر کسی بنوعی تکلیف کنند۔ و قصر سلطان میان

شهر قاهره است و همه حوالی آن گشاده که هیچ عمارت بدان نه پیوسته
است. و مهندسان آنرا مساحت کرده اند برابر شهرستان میافارقین
است[ه]. و هر شب هزار مرد پاسبان این قصر باشند. پانصد سوار و پانصد
پیاده که از نماز شام بوق و دهل و کاسه میزنند و گردش میکردند تا روز.
و چون از بیرون شهر بنگرند قصر سلطان چون کوهی نماید از بسیاری عمارات
و ارتفاع آن. امّا از شهر هیچ نتوان دید که باروی آن عالی است و گفتند که
در این قصر دوازده هزار خادم اجری خواره است و زنان و کنیزکان
خود که داند الّا آنکه گفتند سی هزار آدمی در آن قصر است و آن دوازده
کوشک است. و این حرم را ده دروازه است بر روی زمین هر
یک را نامی بدین تفصیل غیر از آنکه در زیر زمین است. باب الذهب
باب البحر. باب السریح. باب الزهومه. باب السلام. باب الزبرجد
باب العید. باب الفتوح. باب الزلاقه. باب السریه. و در زیر زمین
دری است که سلطان سواره از آنجا بیرون رود. و از شهر بیرون قصری
ساخته است که مخرج آن رهگذر در آن قصر است و آن رهگذر را همه
سقف محکم زده اند از حرم تا بکوشک و دیوار کوشک از سنگ تراشیده
ساخته اند که گوئی از یک پاره سنگ تراشیده اند. و منظرها و ایوانهای عالی
برآورده و از اندرون دهلیز دکانها بسته. و همه ارکان دولت و خادمان

ه: [illegible] ۱۵۰۰ [illegible] است

سیاہان بوند ورومیان۔ ووزیر شخصی باشد کہ بزہد وورع و امانت وصدق و
علم وعقل از ہمہ مستثنیٰ باشد وہرگز آنجا رسم شراب خوردن نبودہ بود یعنے
بروزگار آن حاکم ودر ایام وی ہیچ زن از خانہ بیرون نیامدہ بود۔ وکسی
مویز نساختی احتیاط را نباید کہ از آن سک کنند وہیچ کسی را زہرہ نبود
کہ شراب خورد وفقاع ہم نخوردندی کہ گفتندے مست کنندہ است
وستجیل شدہ۔

صفت شہر قاہرہ۔ پنج دروازہ دارد۔ باب النصر۔ باب الفتوح۔
باب القنطرۃ۔ باب الزویلہ۔ باب الخلیج۔ وشہر بارو ندارد اما بناہا مرتفع است
کہ از بارو قوی تر وعالی تر است۔ وہر سرائے وکوشکی حصاری است
وبیشتر عمارات پنج اشکوب وشش اشکوب باشد وآب خوردنی از
نیل باشد سقایان باشتر نقل کنند۔ وآب چاہہا ہرچہ برود نیل نزدیکتر باشد
خوش باشد وہرچہ دور از نیل باشد شور باشد۔ ومصر وقاہرہ را گویند پنجاہ
ہزار شتر راویہ کش است کہ سقایان آب کشند وسقایان کہ آب بر پشت
کشند خود جدا باشد بسبوہائے برنجین وخیکہا در کوچہائے تنگ کہ راہ شتر
نباشد۔ واندر شہر درمیان سراہا باغچہا واشجار باشد وآب از چاہ دہند۔
وودرحرم سلطان حرم بستانہاست کہ از آن نیکوتر نباشد ودولابہا ساختہ اند
کہ آن بساتین را آب دہد وبرسر بامہا ہم درخت نشاندہ باشند وتفرجگاہہا

ساخته و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانهٔ که زمین وی بیست گز در دوازده گز
بود به پانزده دینار مغربی با جارت داده بود در یک ماه و چهار اشکوب
بود سه از آن بکرا داده بودند و طبقهٔ بالائین از خداوندش میخواست که
هر ماه پنج دینار مغربی بدهد و صاحب خانه بوی نداد و گفت باشد که مرا باید که
گاهی در آنجا باشم و مدت یک سال که ما آنجا بودیم همانا دو بار در آن
خانه نشد۔ و آن سراها چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گوئی از جواهر
ساخته اند نه از گچ و آجر و سنگ۔ و تمامت سراهای قاهره جدا جدا
نهاده است چنانکه درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیرے نباشد و
هر که خواهد هر گه که بایدش خانه خود باز تواند شگافت و عمارت کرد که هیچ
مضرتی بدیگرے نرسد۔ و چون از شهر قاهره سوئے مغرب بیرون شوی
جوی بزرگیست که آنرا خلیج گویند و آن خلیج را پدر سلطان
کرده است و او را بر آن آب سی صد دیه خالصه است۔ و سر جوی
از مصر بر گرفته است و بقاهره آورده و آنجا بگردانیده و پیش قصر سلطان
میگذرد۔ و دو کوشک بر سر آن خلیج کرده اند یکی را از آن لؤلؤ خوانند و
دیگرے را جوهره۔ و قاهره را چهار جامع است که روز آدینه نماز کنند یکی را
از آن از هر گویند و جامع نور و جامع حاکم و جامع معز و این جامع بیرون
شهر است بر لب نیل۔ و از مصر چون روی بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد۔

و از مصر بقاهره کم از یک میل باشد. و مصر جنوبی است و قاهره شمالی
و نیل از مصر میگذرد و بقاهره رسد. و بساتین و عمارات هر دو شهر بهم پیوسته
است. و تابستان همه دشت و صحرا چون دریایی باشد و بیرون از
باغ سلطان که بر سر بالائی است که آن پر نشود دیگر همه زیر آب است
صفت فتح خلیج. بدان وقت که رود نیل وفا کند یعنی از دهم شهریور ماه تا
بیستم آبان ماه قدیم که آب زیاده باشد هژده گز ارتفاع گیرد از آنچه در زمستان
بوده باشد. و سر این جویها و نهرها بسته باشند همه ولایت. پس این نهر که خلیج
میگویند و ابتدائی آن پیش شهر مصر است و بقاهره برمیگذرد و آن خاص
سلطانست سلطان برنشیند و حاضر شود تا آن بگشایند آن وقت دیگر خلیجها
و نهرها و جویها بگشایند در همه ولایت و آن روز از بزرگتر عیدها باشد و آن را
رکوب فتح الخلیج گویند. چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی
بارگاهی عظیم متکلف بجهت سلطان بزنند از دیبای رومی همه بزر دوخته
و بجواهر مکلل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایهٔ آن
بتوانند ایستاد. و در پیش این شراع خیمهٔ بوقلمون و خرگاه عظیم زده باشند
و پیش از رکوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان با آن
آوازها الفت گیرند تا چون سلطان برنشیند ده هزار مرکب بزین زین
و طوق و سر افسار مرصع ایستاده باشند همه سندزینهای دیبای رومی و بوقلمون

چنانچه قاصد آبافته باشند و نه بریده و نه دوخته و کتابه بر حواشی نوشته بنام
سلطان مصر و بر هر اسبی زرهی یا جوشنی افگنده و خودی بر کوههٔ زین نهاده
و هر گونه سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجاوه های آراسته و استران با عماریهای
آراسته همه بزر و جواهر مرصع کرده و پهرداریه حلیهاے آن دوخته آورده بافتند در
این روز خلیج که اگر صفت آن کنند سخن به تطویل انجامد۔ و آنروز لشکر سلطان
همه بر نشینند گروه گروه و فوج فوج۔ و هر قومی را نامی و کنیتی باشد گروهی را
کتامیان گویند ایشان از قیروان در خدمت المعز لدین الله آمده بودند
و گفتند بیست هزار سواراند۔ و گروهی را باطلیان گویند مردم مغرب بودند
که پیش از آمدن سلطان بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند۔ گروهی را
مصامده می گفتند ایشان سیاهان اند از زمین مصمودیان و گفتند بیست
هزار مردند۔ و گروهی را مشارقه می گفتند و ایشان ترکان بودند و عجمیان
سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر هم آنجا در مصر
زاده اند اما اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند
عظیم هیکل۔ گروهی را عبید الشراء گویند ایشان بندگان درم خریده بودند
گفتند ایشان سی هزار مردند۔ گروهی را بدویان می گفتند مردمان حجاز بودند
همه نیزه وران گفتند پنجاه هزار سوارند گروهی را استاوان می گفتند همه خادمان
بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارند۔

وگروهی راسرائیان میگفتند و پیادگان بودند از هر ولایتی آمده بودند. و
ایشان را سپاه سالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد و ایشان
هر قومی بسلاح ولایتِ خویش کار کنند ده هزار مرد بودند. گروهی از فوج
می گفتند ایشان همه بشمشیر جنگ کنند و پس گفتند ایشان سی هزار مرد ند
و این همه لشکر روزی خوار سلطان بودند و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم مشاهره
معین بود که هرگز براتی بیک دینار بر هیچ عامل و رعیت نوشتندی الّا آنکه
عمّال آنچه مال ولایت بودی سال بسال تسلیم خزانه کردندی و از خزانه
بوقتِ معیّن ارزاقِ آن لشکر بدادندی چنانکه هیچ عملدار و رعیت را از
تقاضای لشکری رنجی نرسیدی. وگروهی ملک زادگان و پادشاهزادگان
اطرافِ عالم بودند که آنجا رفته بودند و ایشانرا از حساب لشکری وسپاهی
نشمردندی. از مغرب و یمن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه و ابنای خسرو
دهلی و ما درِ ایشان بآنجا رفته بودند. و فرزندانِ شاهانِ گرجی و ملکزادگان
دیلمیان و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون
فضلا و ادبا و شعرا و فقها بسیار در آنجا حاضر بودند و همه را ارزاق معین بود
و هیچ بزرگزاده را کم از پانصد دینار ارزاق نبود و بود که دو هزار دینار مغربی
بود و هیچ کار ایشان (را) نبودی الّا آنکه چون وزیر بنشستی رفتندی سلام
کردندی و باز بجائی خود شدندی. اکنون باسر حدیث فتح خلیج ردیم آرزو

که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد مزد گرفتندی که هر یک
از آن جنیبتان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی.
و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی. و فوجی از لشکر بر عقب ایشان میشدی
از در حرم سلطان همچنین تا سر خلیج بردندی و باز آوردندی. هر مزدوری
که از آن جنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی. و از پس اسپان اشتران با مهدها
و مرقدها کشیدندی. و از پس ایشان استران با عماریها. آنوقت سلطان
از همه لشکرها و جنیبتها دور می آمد. مردی جوان تمام هیکل پاک صورت از
فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما
و موی سر سترده بودی. بر استری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف چنانکه
زر و سیم بر آن نبود و خویشتن پیراهنی پوشیده سفید با فوطهٔ فراخ بزرگ چنانکه
در بلاد عرب رسم است و بعجم درّاعه میگویند و گفتند آن پیراهن را دبیقی
میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و عمامه هم از آن رنگ بر سر بسته
و همچنین تازیانه عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سی صد مرد دیلم میرفت
همه پیاده و جامه های زربفت رومی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ
برسم مردم مصر همه با زوبینها و تیرها و پاتابها پیچیده و مظلّه داری با سلطان
میرود بر اسپی نشسته و دستاری زرین مرصّع بر سر او و دستی جامه پوشیده
که قیمت آن ده هزار دینار زر مغربی باشد و آن چتر که بدست دارد

بتکلفی عظیم همه مرصع و مکلل و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد - و در پیش او
این دیلمیان بودند و بر دست راست و چپ او چندین مجمره دار میرفتند
از خادمان و عنبر و عود می سوزند - و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان
بمردم رسیدی اورا سجده کردندی و صلوات دادندی - از پس او وزیر
می آمدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت -
و سلطان برفتی تا آنجا که شراع زده بودند بر سر بند خلیج یعنی فم النهر و سواره
در زیر آن بایستادی ساعتی بعد از آن خشت زوبینی بدست سلطان
دادندی تا بر این بند زدی و مردم بتعجیل بکلنگ و بیل مخرفه آن بند را
بر دریدندی آب خود که بالا گرفته باشد قوت کند و بیکبار فرو رود و بخلیج
اندر افتد - این روز همه خلق مصر و قاهره بنظارهٔ آن فتح خلیج آمده باشند
و انواع بازیهای عجیب بیرون آورند - و اول کشتی که در خلیج افگنده باشند
جماعت اخرسان که بپارسی گنگ و لال گویند در آن کشتی نشانده
باشند مگر آنرا بفال داشته بوده اند و آن روز سلطان ایشانرا صدقات
فرماید - و بیست و یک کشتی بود از آن سلطان که آبگیری نزدیک قصر
سلطان ساخته بودند چندانکه دو سه میدان و آن کشتیها هر یک بمقدار
پنجاه گز طول و بیست گز عرض بوده همه بتکلف با زر و سیم و جواهر و دیباها
آراسته که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات

آن کشتیها را در آن آبگیر چنانکه استر در استرخانه بسته بودند۔ و باغی بود سالطان زاید و فرسنگی شهر که آنرا عین الشمس میگفتند و چشمهٔ آب نیکو در آنجا۔ و باغ را خود بچشمه باز میخوانند و میگویند که آن باغِ فرعون بوده است و بنزدیکِ آن عمارتی کهنه دیدم چهار پاره سنگِ بزرگ هریک چون منارهٔ وسی گز قایم ایستاده و از سرهای آن قطرات آب چکان و هیچکس نمیداند است که آن چیست و در باغ درختِ بلسان بود میگفتند پدران آن سلطان از مغرب آن تخم بیاوردند و آنجا بکشتند و در همه آفاق جائی دیگر نیست و بمغرب نیز نشان نمیدهند و آنرا هرچند تخم هست اما هرکجا میکارند نمیروید واگر میروید روغن حاصل نمی شود و درخت آن چون درختِ مورد است که چون بالغ می شود شاخهای آنرا بتیغی خسته میکنند و شیشه بر هر موضعی می بندند تا این دهن چنانکه صمغ از آنجا بیرون مے آید۔ چون دهن تمام بیرون آید درخت خشک میشود و چوب آنرا باغبانان بشهر آورند۔ و بفروشند پوستی سطبر باشد که چون از آنجا باز می کنند و میخورند طعم لوز دارد و از بیخ آن درخت سال دیگر شاخها بر می آید و همان عمل بر آن می کنند۔ شهر قاهره را ده محلت است و ایشان محلت را حاره میگویند و اسامی آن این است۔ اوّل حارة برجوان۔ حارة زویله۔ حارة الجودریه۔ حارة الامرا۔ حارة الدیالمه۔ حارة الروم۔ حارة الباطلیّه۔ قصر الشوک۔

عبید الشّری. حارة المصامده *

صفت شهر مصر بر بالائی نهاده و جانب شرقی شهر کوه است امّا نه بلند بلکه سنگهاست و پشتهای سنگین. و بر کنارهٔ شهر مسجد طولون است بر سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آمد و میافارقین به از آن ندیدم و آنرا امیری از آن عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده است و بروزگار حاکم بامر اللّٰه که جدّ این سلطان بود فرزندان ابن طولون بیامده اند و این مسجد را بسی هزار دینار مغربی فروختند و بعد از مدّتی دیگر مناره که در این مسجد است نفروخته بکندن گرفتند حاکم فرستاده است که شما این فروخته اید چگونه خراب میکنید گفتند ما مناره را نفروخته ایم و پنجهزار دینار بایشان داد و مناره را هم بخرید. و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی و روزهای جمعه. و شهر مصر از بیم آب بر سر بالائی نهاده است و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است همه را بشکستند و هموار کردند و اکنون آن چنان جایها را عقبه گویند. و چون از دور شهر مصر را نگاه کنند پندارند کوهی است و خانهائی هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است و خانهائی هفت طبقه. و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه کرده بود و گوساله آنجا برده و پرورده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این گاو میگردانید و آب از چاه بر میکشید و بر آن بام درختهای

فنل

نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سپرغمها همه نوع کشته. و
از بازرگانی معتبر شنیدم که بسی سراهاست در مصر که در او حجره هاست برسم
مستغل یعنی به کرایه دادن که مساحت آن سی ارش در سی ارش
باشد سی صد و پنجاه تن در آن باشد. و بازارها و کوچه ها در آنجاست
که دائما قنادیل سوزد چونکه هیچ روشنائی در آنجا بر زمین نیفتد و رهگذر
مردم باشد. و در شهر مصر غیر قاهره هفت جامع است چنانکه بهم پیوسته
و بهر دو شهر پانزده مسجد آدینه است که روزهای جمعه در هر جای خطبه و
جماعت باشد. در میان بازار مسجدیست که آن را باب الجوامع
گویند و آنرا عمرو عاص ساخته است بروزگاری که از دست معاویه
امیر مصر بود. و آن مسجد بچهار صد عمود رخام قایم است و آن دیوار که
محراب بر اوست سرتاسر تختهای رخام سپید است و جمیع قرآن
بر آن تختها بخطی زیبا نوشته. و از بیرون بچهار حد مسجد بازارهاست و
درهای مسجد در آن گشاده. و مدام در آن مدرسان و مقریان نشسته
و سیاحتگاه آنشهر بزرگ آن مسجد است و هرگز نباشد که در او کمتر از
پنجهزار خلق باشد چه از طلاب علوم و چه از غریبان و چه از کاتبان
که چک و قباله نویسند و غیر آن. و آن مسجد را حاکم از فرزندان
عمرو عاص بخرید که نزدیک او رفته بودند و گفتند ما محتاجیم و درویش و

مسجد پدر ما کرده است اگر سلطان اجازت دهد بکنیم و سنگ و خشت آن
بفروشیم پس حاکم صد هزار دینار بایشان داد و آنرا بخرید و همه اهل مصر را بر
این گواه کرد و بعد از آن بسیار عمارات عجیب در آنجا بکرد و بفرمود و از
جمله چراغدانی نقره گین ساختند شانزده پهلو چنانکه بر پهلوئی از و یک ارش
و نیم باشد چنانکه دایرهٔ چراغدان بیست و چهار ارش باشد و هفتصد و اند چراغ
در روی می افروزند در شبهای عزیز. و گفتند وزن آن بیست و پنج قنطار نقره
است هر قنطار صد رطل و هر رطل صد و چهل و چهار درهم نقره است. و
گویند که چون این چراغدان ساخته شد بهیچ در روی نمی گنجید از درهای جامع
از بزرگی که بود تا دری فرو گرفتند و آنرا در مسجد بردند و باز در را نشاندند. و
همیشه در این مسجد ده تو حصیر رنگین نیکو بر بالائی یکدیگر گسترده باشد. و هر شب
زیاده از صد قندیل افروخته. و محکمهٔ قاضی القضاة در این مسجد باشد. و بر جانب
شمالی مسجد بازاری است که آنرا سوق القنادیل خوانند و در هیچ بلاد چنان
بازاری نشان نمی دهند هر ظرایف که در عالم باشد آنجا یافت شود. و آنجا
آلتها دیدم که از ذبل ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دستهٔ کارد و غیره
و آنجا بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز آنرا میتراشیدند و آنرا از مغرب
آورده بودند و میگفتند در این نزدیکی در دریای قلزم بلوری پدید آمده است
که لطیف تر و شفاف تر از بلور مغربی است و دندان فیل دیدم که از زنگبار

آورده بودند از آن بسیار بود که زیادت از دویست من بود. و یک عدد
پوست گاو آورده بودند از حبشه که بعینه پوست پلنگ بود و از آن نعلین می‌سازند
و از حبشه مرغ خانگی آورده اند که نیک بزرگ باشد و نقطهای سپید بروی
و بر سر کلاهی دارد بر مثال طاوس. و در مصر عسل بسیار خیزد و شکر هم. روز سیم
دیماه قدیم از سال چهار صد و شانزده عجم این میوه‌ها و سپرغمها بیک روز دیدم
که ذکر می‌رود و همه تازه. گل سرخ. نیلوفر. نرگس. ترنج. نارنج. لیمو. مرکب.
سیب. یاسمن. شاه سپرغم. به. انار. امرود. خربزه. دستنبویه. موز. زیتون
بلیله تر. خرمای تر. انگور نیشکر. بادنجان. کدوی تر. ترب. شلغم. کرنب.
باقلای تر. خیار. بادرنگ. پیاز تر. سیر تر. جزر. چغندر. هر که اندیشه کند که
این انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی است و بعضی ربیعی و بعضی صیفی
و بعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد همانا قبول نکند فاما مرا در این غرضی نبوده و
نوشتم الا آنچه دیدم و بعضی که شنیدم و نوشتم عهدهٔ آن بر من نیست چه ولایت
مصر وسعتی دارد عظیم همه نوع هواست از سردسیر و گرمسیر و از همه اطراف
هر چه باشد بشهر آورند و بعضی در بازارها می‌فروشند. و بمصر سفالینه سازند
از همه نوع چنان لطیف و شفاف که دست چون بر بیرون نهند از اندرون بتوان
دید از کاسه و قدح و طبق و غیره و رنگ کنند آنرا چنانکه رنگ بوقلمون
را ماند چنانکه از هر جهتی که بداری رنگی دیگر نماید. و آبگینه سازند که بصفا و

پاکی بر برجا ماند و آنرا بوزن فروشند. و از بزازی ثقه شنیدم که یک درم سنگ
ریسمان بسه دینار مغربی بخرند که سه دینار و نیم نیشاپوری باشد. و به نیشاپور پرسیدم
که ریسمانی که از همه نیکوتر باشد چگونه خرند گفتند هر آنچه بی نظیر باشد یک درم
به پنجدرم بخرند +

شهر مصر بر کنار نیل نهاده است بدرازی. و بسیار کوشکها و منظرها
چنانست که اگر خواهند آب بریسمان از نیل بردارند. امّا آب شهر همه
سقّایان آورند از نیل. بعضی بشتر و بعضی بدوش. و سبوها دیدم از برنج
دمشقی که هر یک سی من آب گرفتی و چنان بود که پنداشتی زرین است
یکی مرا حکایت کرد که زنی است که پنج هزار از آن سبو دارد که بمزد میدهد
هر سبوئی ماهی بیک درم و چون بازسپارند باید سبو درست بازسپارند. و در
پیش مصر جزیره در میان نیل است که وقتی شهری کرده بودند و آن جزیره
مغربی شهر است و در آنجا مسجد آدینه ایست و باغهاست و آن پاره
سنگ بوده است در میان رود. و این دو شاخ از نیل هر یک بقدر
جیحون تقدیر کردم امّا بس نرم و آهسته می رود. و میان شهر و جزیره جسری
بسته است بسی و شش پاره کشتی. و بعضی از شهر دیگر سوی آب نیل است
و آنرا جیزه خوانند و آنجا نیز مسجد آدینه ایست امّا جسر نیست بزورق و
معبر گذرند. و در مصر چندان کشتی و زورق باشد که ببغداد و بصره نباشد

اہلِ بازارِ مصر ہرچہ فروشند راست گویند و اگر کسی مشتری دروغ گوید اورا بر شتری نشانده زنگی بدستِ او دہند تا در شہر میگردد و زنگ می جنباند و منادی میکند که من خلاف گفتم و ملامت می بینم و ہر که دروغ گوید سزای او ملامت باشد۔ در بازار آنجا از بقال و عطار و پیله در ہرچه فروشند باروان آن از خود بدہند اگر زجاج باشد و اگر سفال و اگر کاغذ فی الجمله احتیاج نه باشد که خریدار باروان بردارد۔ و روغنِ چراغ آنجا از تخمِ ترب و شلغم گیرند و آنرا زیتِ حار گویند و آنجا کنجد اندک باشد و روغنش عزیز و روغنِ زیتون ارزان بود و پسته گران تر از بادام است و مغز بادام ده من از یک دینار نگذرد۔ و اہلِ بازار و دکانداران بر خران زینی نشینند که آیند و روند از خانه ببازار۔ و ہر جا بر سرِ کوچها بسیار خران زینی آراسته داشته باشند که اگر کسی خواہد بر نشیند و اندک کرایه بدہد۔ و گفتند پنجاه ہزار بہیمه زینی باشد که ہر روز زین کرده به کرایه دہند و بیرون از لشکریان و سپاہیان بر اسپ نه نشینند یعنی اہلِ بازار و روستا و محترفه و خواجگان۔ و بسیار خر ابلق دیدم ہمچو اسب بل لطیف تر۔ و اہلِ شہر عظیم توانگر بودند در آنوقت که آنجا بودم۔ و در سنه تسع و ثلثین و اربعمایه سلطان را پسری آمد۔ فرمود که مردم خرمی کنند شہر و بازار بیاراستند چنانکه اگر وصفِ آن کرده شود ہمانا که بعض مردم آنرا باور نکنند و استوار ندارند که دکان ہای

بزازان و صرافان و غیرهم چنان بود که از زر و جواهر و نقد و جنس و جامهای
زربفت و قصب جائی نبود که کسی بنشیند و همه از سلطان ایمن اند که هیچکس
از عوانان و غمازان نمیترسید و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند
و بمال کسی هرگز طمع نکند. و آنجا مالها دیدم از آن مردم که اگر گویم یا صفت
کنم مردم عجم را آن قبول نیافتد و مال ایشانرا حد و حصر نتوانستم کرد و آن
آسایش که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم. و آنجا شخصی ترسا دیدم که از متمولان
مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد غرض
آنکه یکسال آب نیل وفا نکرد و غله گران شد وزیر سلطان این ترسا را
بخواند و گفت سال نیکو نیست و بر دل سلطان جهت رعایا بار است
تو چند غله توانی بدهی خواه بها خواه بقرض ترسا گفت بسعادت سلطان
و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم و در این
وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشابور بود خمس ایشان
بجهد بود و هر که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غله او
این مقدار باشد و چه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان
چنین حالها باشد و چندین مالها که نه سلطان بر کسی ظلم و جور کند و نه رعیت
چیزی پنهان و پوشیده دارد. و آنجا کاروان سرای دیدم که دار الوزیر
میگفتند در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ و در اشکوب زیر خیاطان

نشینند و در بالای رقها آن ۔ از قیم آن پرسیدم که اجرهٔ این تیم چند است
گفت هر سال بیست هزار دینار مغربی بود امّا این ساعت گوشهٔ
از آن خراب شده عمارت میکنند هر ماه یک هزار دینار حاصل
یعنی دوازده هزار و گفتند که در این شهر بزرگ تر از این و به مقدار این
دویست خان باشد +

صفت خوان سلطان ۔ عادت ایشان چنین بود که سلطان در
سالی دو عید خوان نهد و بار دهد خواص و عوام را ۔ آنکه خواص باشند در
حضرت او باشند و آنچه عوام باشند در دیگر سراها و مواضع ۔ و من اگرچه بسیار
شنیده بودم هوس بود که برای العین ببینم با یکی از دبیران سلطان که مرا
با او صحبتی اتفاق افتاده بود و دوستی پدید آمده گفتم من بارگاه ملوک و
سلاطین عجم دیده ام چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود ایشان
پادشاهان بزرگ بودند با نعمت و تجمّل بسیار اکنون میخواهم که مجلس امیر
المومنین را هم ببینم او با پرده دار که صاحب الستر می گویند بگفت ۔ سلخ
رمضان سنهٔ اربعین و اربعمایه که مجلس آراسته بودند تا دیگر روز که عید
بود و سلطان از نماز با آنجا آید و بخوان بنشیند مرا آنجا برد و چون از در سرای
بدر شدم عمارتها و صفه ها و ایوانها دیدم که اگر وصف آن کنم کتاب بتطویل
انجامد دوازده قصر درهم ساخته همه مربعات که در هر یک که میرفتم از یکدیگر

نیکوتر بود و هر یک بمقدار صد ارش در صد ارش و یکی از این جمله حجره‌ی بود
شصت اندر شصت و تختی بتمامت عرض خانه نهاده بطول چهار گز از سه جهت
آن تخت همه از زر بود شکارگاه و میدان و غیره بر آن تصویر کرده و کتابتی
بخط پاکیزه بر آنجا نوشته و همه فرش و طرح که درین حرم بود همه آن بود که دیبای
رومی و بوقلمون باندازه هر موضعی بافته بودند و دارافزینی مشبک از زر بر
کنارهای نهاده که صفت آن نتوان کرد. و از پس تخت که جانب دیوار
است درجات نقرگین ساخته و آن تخت خود چنان بود که اگر این کتاب
سر بسر صفت آن باشد سخن مستوفی و کافی نباشد. گفتند پنجاه هزار من شکر
راتبه آن روز باشد که سلطان خوان نهد. آرایش خوان را درختی دیدم چون
درخت ترنج و همه شاخ و برگ و بار آن از شکر ساخته و اندر او هزار صورت
و تمثال ساخته همه از شکر. و مطبخ سلطان بیرون از قصر است و پنجاه غلام
همیشه در آنجا ملازم باشند و از کوشک راه مطبخ است در زیر زمین و ترتیب
ایشان چنان مهیا بود که هر روز چهارده شتروار برف بشرابخانه سلطان
بردندی و از آنجا بیشتر امرا و خواص را راتبه بودی و اگر مردم شهر جهت
رنجوران طلبیدندی هم بدادندی و همچنین هر مشروب و دوا که کسی را
در شهر بایستی از حرم بخواستندی بدادندی. و همچنین روغنهای دیگر چون
روغن بلسان و غیره چندانکه این اشیای مذکور خواستندی منعی و عذری

نه بودے ۔

سیرِ سلطان مصر- امن و فراغتِ اهلِ مصر بدان حد بود که دکانهای
بزازان و صرافان و جوهریان را در نبستندی الا دامی بروی کشیدندی
و کس نیارستی بچیزی دست بردن- مردی یهودی بود جوهری که سلطان
را نزدیک بود و او را مال بسیار بود و همه اعتماد جوهر خریدن بر او داشتند
روزی لشکریان دست بر این یهودی برداشتند و او را بکشتند چون
این کار بکردند از قهرِ سلطان بترسیدند و بیست هزار بر نشستند و به میدان
آمدند و لشکر بصحرا بیرون شد و خلقِ شهر از آن بترسیدند و آن لشکر تا نیمه روز
در میدان ایستاده بودند خادمی از سرای بیرون آمد و بر در سرای بایستاد
و گفت سلطان میفرماید که بطاعت هستید یا نه ایشان یکبار آواز دادند
که بندگانیم و طاعت دار اما گناه کرده ایم خادم گفت سلطان میفرماید که
بازگردید در حال بازگشتند- و آن جهودِ مقتول را ابوسعید گفتندی پسرے
داشت و برادرے گفتند مال او را خدای تعالی داند که چند است و گفتند
بر بام سرای سی صد تغار نقرگین نهاده است و در هر یک درختی کشته
چنان است که باغی و همه درختهائے مثمر و حامل- برادرِ او کاغذی نوشته
بخدمت سلطان فرستاد که دویست هزار دینار مغربی خزانه را خدمت
کنم در سرِ آن وقت از آنکه میترسید سلطان آن کاغذ بیرون فرستاد تا بر

سر جمع بدریدند و گفت که شما ایمن باشید و بخانهٔ خود باز روید که نه کس را
با شما کار است و نه بمال کسی محتاج و ایشان را استمالت کرد. از شام تا قیروان
که من رسیدم در تمامی شهر و روستاها هر مسجد که بود همه را اخراجات بر وکیل
سلطان بود از روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و مشاهرات و مواجبات
قیمان و فراشان و مؤذنان وغیرهم. و یک سال والی شام نوشته بود که
زیت اندک است اگر فرمان باشد مسجد را زیت حار دهیم و آن روغن ترب
و شلغم باشد در جواب گفتند تو فرمانبری نه وزیری چیزیکه بخانهٔ خدا تعلق داشته
باشد در آنجا تغییر و تبدیل جائز نیست. و قاضی القضاة را هر ماه دو هزار
دینار مغربی مشاهره بود و هر قاضی بنسبت وی تا بمال کس طمع نکنند و
بمردم حیف نرود. و عادت آنجا چنان بود که در اواسط رجب مثال
سلطان در مساجد بخواندندی که یا معشر المسلمین موسم حج میرسد و سبیل
سلطان بقرار معهود با لشکریان و اسبان و شتر و زاد معد است در رمضان
همین منادی بکردندی. و از اول ذی القعده آغاز خروج کردندی و
بموضعی معین فرود آمدندی نیمهٔ ماه ذی القعده روانه شدندی و هر روز
خرج و علوفهٔ این لشکر یکهزار دینار مغربی بودی بغیر از بیست دینار که هر
مردی را مواجب بودی که به بیست و پنج روز تا بمقام رسیدندی دو ماه
شصت هزار دینار مغربی علوفهٔ ایشان بودی غیر از تعهدات و صلات

بکه شدندے و ده روز آنجا مقام بودے بیست و پنج روز

و مشاهرات و غیره که سقط شدی. پس در سنهٔ تسع و ثلثین و اربعمایه سجلِ
سلطان بر مردم خواندند که امیر المؤمنین میفرماید که حجّاج را امسال مصلحت
نیست که سفرِ حجاز کنند که امسال آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است
این معنی بشفقت مسلمانی میگوئیم و حجّاج در توقّف ماندند و سلطان جامهٔ
کعبه میفرستاد بقرار معهود که هر سال دو نوبت جامهٔ کعبه بفرستادی و این
سال چون جامه براهِ قلزم گسیل کردند من بایشان برفتم +

غرّهٔ شهر ذی القعده از مصر بیرون شدم و هشتم ماه بقلزم رسیدیم و از آنجا
کشتی براندیم پانزده روز بشهری رسیدیم که آنرا جار میگفتند و بیست و دوم
ماه بود و از آنجا بچهار روز بمدینهٔ رسول الله صلّی الله علیه و سلّم +

مدینهٔ رسول الله علیه السلام شهریست بر کنارهٔ صحرائی نهاده و زمینِ
نمناک و شوره دارد و آبِ روان است امّا اندک و خرمایستان است
و آنجا قبله سوی جنوب افتاده است و مسجد رسول الله علیه الصلوة و
السلام چندانست که مسجد الحرام. و حظیرهٔ رسول الله علیه السلام در پهلوی
منبر مسجد است چون رو بقبله نمایند جانبِ چپ چنانکه چون خطیب از
منبر ذکر پیغمبر علیه السلام کند و صلوات دهد روی بجانب راست کند و
اشاره بمقبره کند و آن خانهٔ مخمّس است و دیوارها از میانِ ستونهاے
مسجد بر آورده است و پنج ستون در گرفته است و بر سرِ این خانه بچو

حظیره کرده بدار فرین تا کسی بدانجا نرود و دوام درکشادی آن کشیده تا مرغ بر آنجا نرود ۔ و میان مقبره و منبر هم حظیره ایست از سنگهاے رخام کرده چون پیشگاهی و آنرا روضه گویند و گویند آن بستان از بستانهاے بهشت است چه رسول الله علیه السلام فرموده است بَیْنَ قَبْرِی وَمِنْبَرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ و شیعه گویند آنجا قبرِ فاطمهٔ زهراست علیها السلام ۔ و مسجد را درے است و از شهر بیرون سوئی جنوب صحرائیست و گورستانیست و قبرِ امیر المؤمنین حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه آنجاست و آن موضع را قبور الشهداء گویند ۔ پس ما دو روز بمدینه مقام کردیم و چون وقت تنگ بود برفتیم ۔ راه سوئے مشرق بود بدو منزل از مدینه کوه بود و تنگهاے چون دره که آنرا جحفه میگفتند و آن میقات مغرب و شام و مصر است و میقات آن موضع باشد که حج را احرام گیرند ۔ و گویند یک سال آنجا حجاج فرود آمده بود و خلقی بسیار ناگاه سیلی در آمد و ایشانرا هلاک کرد و آنرا بدین سبب جحفه نام کردند ۔ و میان مکه و مدینه صد فرسنگ باشد اما سنگ است و ما بهشت روز رفتیم

یکشنبه ششم ذی الحجه بمکه رسیدیم بباب الصفا فرود آمدیم و این سال بمکه قحطی بود چهار من نان بیک دینار نیشاپوری بود و مجاوران از مکه میرفتند و از هیچ طرف حاج نه آمده بود ۔ روز چهارشنبه بیاری حق سبحانه و تعالی

بعرفات حج بگزاردیم و دو روز بمکه بودیم و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از
حجاز روی بیرون نهادند بهر طرف. و در این نوبت شرح حج و صفت مکه
نمیگویم تا دیگر نوبت که بمجاور رسیم که نوبت دیگر شش ماه مجاور بودم و آنچه
دیدم شرح بگویم. و من روی بمصر نهادم چنانکه هفتاد و پنجم روز بمصر رسیدم. و
در این سال سی و پنجهزار آدمی از حجاز بمصر آمدند و سلطان همه را جامه پوشانید
و اجری داد تا سال تمام که همه گرسنه و برهنه بودند تا باز باران آمد و در زمین
حجاز طعام فراخ شد و باز این همه خلق را درخور هر یک جامه پوشانید
و صلاتها داد و سوی حجاز روانه کرد. و در رجب سنهٔ اربعین و اربعمایه
دیگر بار مثال سلطان بر خلق الله خواندند که بحجاز قحطی است رفتن حجاج
مصلحت نیست بر خویشتن ببخشایند و آنچه خدای تعالی فرموده است
بکنند. اندرین سال نیز حاج نرفتند و وظیفهٔ سلطان را که هر سال بحجاز
فرستادی البتهٔ قصور و احتباس نبودی و آن جامهٔ کعبه و از آن خدم
و حاشیه و امرای مکه و مدینه و صلهٔ امیر مکه و مشاهرهٔ او هر ماه سه هزار
دینار و اسب و خلعت بود بدو وقت فرستادی. و در این سال شخصی
بود که او را قاضی عبدالله میگفتند و بشام قاضی بوده این وظیفه بدست
و صحبت او روانه کردند و من با وی برفتم براه قلزم و این نوبت کشتی
بجار رسید پنجم ذی القعده و حج نزدیک تنگ در آمده اشتری بپنج

دینار بود و تعجیل برفتیم ۰

هشتم ذی الحجه بمکه رسیدم و بیاری سبحانه و تعالی حج بگذاردم - از
مغرب قافلهٔ عظیم آمده بود - و آن سال بدر مدینهٔ شریفه عرب از ایشان
خفارت خواست بگاه بازگشتن از حج و میان ایشان جنگ خاست
و از مغربیان زیادت از دو هزار آدمی کشته شد و بسی بمغرب نشدند
و بهمین حج از مردم خراسان قومی براه شام و مصر رفته بودند و بکشتی بمدینه
رسیدند ششم ذی الحجه ایشان را صد و چهار فرسنگ مانده بود تا بعرفات
رسند گفته بودند هر که ما را درین سه روز که مانده است بمکه رساند چنانکه
حج دریابیم هر یک از ما چهل دینار بدهیم اعراب بیامدند و چنان کردند که
بدو روز و نیم ایشان را بعرفات رسانیدند و زر بستاندند و ایشان را یک یک
بر شتران جماز و بستند و از مدینه برآمدند و بعرفات آوردند دو تن مرده
که بر آن شتران بسته بودند و چهار تن زنده بودند اما نیم مرده نماز دیگر که ما آنجا
بودیم برسیدند چنان شده بودند که بر پای نمی توانستند ایستادن و سخن
نیز نمی توانستند گفتن حکایت کردند که در راه بسی خواهش بدین اعراب
کردیم که زر که داده ایم شما را باشد ما را بگذارید که بیطاقت شدیم از ما نه
شنیدند و همچنان براندند فی الجمله آن چهار تن حج کردند و براه شام باز
گشتند - و من چون حج بکردم باز بجانب مصر برفتم که کتب داشتم آنجا ۰

نیت باز آمدن نداشتم - و امیر مدینه آن سال به مصر آمد که او را با سلطان
رسمی بود و هر سال بوے دادے از آنکه خویشاوندی از فرزندان
حسین بن علی صلوات اللہ علیہما داشت من با او در کشتی بودم تا بشہر قلزم
و از آنجا ہمچنان تا بمصر شدیم ٭
در سنہ احدی و اربعین کہ بمصر بودم خبر آمد کہ ملک حلب عاصی
شد از سلطان و او چاکرے از آن سلطان بود کہ پدران او ملوک حلب
بودہ بودند سلطان را خادمی بود کہ او را عمدۃ الدولہ می گفتند و این خادم
امیر مطالبان و عظیم توانگر و مالدار بود و مطالبی آنانرا گویند کہ در گورہائی
مصر طلب گنجہا و دفینہا کنند و از ہمہ مغرب و دیار مصر و شام مردم آیند
و ہر کس در آن گورہا و سنگسارہائی مصر رنجہا برند و مالہا صرفہ کنند و بسیار
آن بودہ باشد کہ دفاین و گنجہا یافتہ باشند و بسیار را اخراجات افتادہ
باشد و چیزی نیافتہ باشند چہ میگویند کہ در این مواضع اموال فرعون
مدفون بودہ است و چون آنجا کسی چیزے یابد خمس بسلطان دہد
و باقی او را باشد - غرض آنکہ سلطان این خادم را بدان ولایت
فرستادہ و او را عظیم بزرگ گردانید و ہر اسباب کہ ملوک را باشد بداد
از دہلیز و سراپردہ و غیرہ و چون او بحلب شد و جنگ کرد آنجا کشتہ شد
اموال او چندان بود کہ مدت دو ماہ شد کہ بنقل می کردند از خزانہ او بخزانہ

سلطان نقل می کردند و از جمله سی صد کنیزک داشت اکثر ماهرو ی
بعضی ازان بودند که ایشانرا در ہم بستری میداشت سلطان فرمود تا
ایشانرا مخیّر کردند ہر کہ شوہری می خواست بشوہری دادند و آنچه بشوہر
نمیخواست ہر چه خاصهٔ او بود ہیچ تصرف ناکرده بدو میگذاشتند تا
در خانهٔ خود می باشند۔ و بر ہیچ یک از ایشان حکمی و جبری نفرمود چون
او بجلب کشته شد آن ملک نرسید که سلطان لشکرها فرستد پسری ہفت ساله
را با زنِ خود و بسیار تحف و ہدایا بحضرتِ سلطان فرستاد و بر گذشته
عذرها خواست چون ایشان بیامدند قریبِ دو ماه بیرون نشستند و
ایشانرا در شہر نمی گذاشتند و تحفهٔ ایشان قبول نمیکردند تا ائمّه و قضاة شہر
ہمه بشفاعت بدرگاهِ سلطان شدند و خواہش کردند و باتشریف و خلعت
بازگردانیدند از جمله چیزها اگر کسی خواہد که بمصر باغی سازد و در ہر فصلِ سال
که باشد بتواند ساخت چه ہر درخت که خواہد مدام حاصل تواند کرد و
بنشاند خواه مثمر و محبل خواه بی ثمر و کسان باشند که دلال آن باشند و از
ہر چه خواہی در حال حاصل کنند و آن چنانست که ایشان درختها در
تغارها کشته باشند و بر پشتِ بامها نهاده و بسیار بامهای ایشان باغ باشد
و از آن اکثر بر بار باشد از نارنج و ترنج و نار و سیب و بهه و گل و ریاحین
و سپر غمها و اگر کسی خواہد حمّالان بروند و آن تغارها بر چوب بندند ہمچنان

با درخت و بهر جا که خواهند نقل کنند و چنانکه خواهی آن تغار را در زمین جائی کنند و در آن زمین بنهند و هر وقت که خواهند تغارها بکنند و با ره بیرون آرند و درخت خود خبر دار نباشد و این وضع در همه آفاق جائی دیگر ندیدم و نشنیده و انصاف آنکه بس لطیف است *

اکنون شرح بازگشتن خویش بجانب خانه براه مکه حرسها الله تعالی من الآفات از مصر باز گویم *

در قاهره نماز عید بکردم و سه شنبه چهاردهم ذی الحجه سنه احدی و اربعین و اربعمایه از مصر در کشتی نشستم و براه صعید الاعلی روانه شدم و آن روی بجانب جنوب دارد و ولایتی است که آب نیل از آنجا بمصر می آید و هم از ولایت مصر است و فراخی مصر اغلب از آنجا و آنجا بر دو کنارهٔ نیل بسی شهرها و روستاها بود که صفت آن کردن بتطویل انجامد تا بشهری رسیدیم که آنرا اسیوط می گفتند و افیون ازین شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد چون بلند شود و پیله بندد او را بشکنند از آن مثل شیره بیرون آید آنرا جمع کنند و نگاه دارند افیون باشد و تخم این خشخاش خرد و چون زیره است و بدین اسیوط از صوف گوسفند دستارها بافند که مثل او در عالم نباشد و صوفهائی باریک که بولایت عجم آورند و گویند مصری است همه ازین صعید الاعلی باشد چه بمصر خود صوف نه بافند و من بدین اسیوط فوطهٔ

دیدم از صوفِ گوسفند کرده که مثلِ آن نه بلهها و ر و یدم نه بلمان و بشکلِ پنداشتی حریراست - و از آنجا بشهری رسیدیم که آن را قوص میگفتند و آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهائی که هر که آن ببیند تعجب کند شارستانی کهنه و از سنگ باروی ساخته واکثر عمارتهائی آن از سنگهائے بزرگ کرده که یکی از آن مقدار بیست هزار من وسی هزار من باشد و عجب آنکه بده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ تا آنهارا از کجا و چگونه نقل کرده باشند از آنجا بشهری رسیدم که آنرا اخمیم می گفتند شهری انبوه و آبادان و مردمی غلبه و حصاری حصین دارد و نخل و بساتین بسیار بیست روز آنجا مقام افتاد - وجهت آنکه دو راه بود یکی بیابان بی آب و دیگر دریا - با متردد بودیم تا بکدام راه برویم عاقبت براهِ آب برفتیم بشهری رسیدیم که آنرا اسوان میگفتند و بر جانبِ جنوبِ این شهر کوهی بود که رودِ نیل از دهنِ این کوه بیرون می آمد و گفتند کشتی ازاین بالاتر نگذرد که آب از جاهائی تنگ و سنگهائی عظیم فرود می آید - و از این شهر چهار فرسنگ راه ولایتِ نوبه بود و مردم آن زمین همه ترسا باشد - و هر وقت از پیش ملک آن ولایت نزدیک سلطان مصر هدیه ها فرستند و عهود و میثاق کنند که لشکر بدان ولایت نوبه کسی قصدی کند نتواند و مدام آنجا لشکرے باشد بمحافظتِ شهر و ولایت - و مقابلِ شهر درمیانِ رودِ نیل جزیره ایست چون باغی و اندر آن خرمایستان و زیتون

و دیگر اشجار و زرع بسیار است و بدولاب آب دهند و جائے با درخت
است و آنجا بیست و یکروز بماندم که بیابانی عظیم در پیش بود و دویست فرسنگ
تا لب دریا و موسم آن بود که حجاج بازگشته با شتران بآنجا رسند و ما انتظار
آن میداشتیم که چون آن شترها بازگردد بکرایه گیریم و برویم۔ و چون بشهر اسوان
بودم آشنائی افتاد بامردی که اورا ابو عبدالله محمد بن فلیج می گفتند مردے
پارسا و با صلاح بود و از طریق منطق چیزی میدانست او مرا معاونت کرد
در کرایه گرفتن و همراه بازدید کردن و غیر آن و شتری بیکدینار و نیم کرایه گرفتم
و ازین شهر روانه شدم پنجم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمایه راه
سوی مشرق جنوبی بود۔ چون هشت فرسنگ برفتم منزلی بود که آنرا ضیقه
می گفتند و آن دره بود بر صحرا و بر دو جانب او چون دو دیوار از کوه و
میانهٔ او مقدار صد ارش کشادگی و در آن کشادگی چاهی کنده اند که آب
بسیار بر آمده است اما نه آب خوش۔ و چون ازین منزل بگذرند پنج روز
بادیه است که آب نباشد۔ هر مردی خیکی آب برداشت و برفتیم بمنزلی
که آنرا حوضش میگفتند کوهی بود سنگین و دو سوراخ در آن بود که آب
بیرون مے آمد و همانجا در گودی می ایستاد آبی خوش و چنان بود که مرد را
در آن سوراخ می بایست شد تا از جهت شتر آب بیرون آورند۔ و
هفتم روز بود که شتران آب نخورده بودند و نه علف از آنکه هیچ نبود در

شبانروزی یک بار فرود آمدندی از آنگه که آفتاب گرم شدی تا نماز
دیگر و باقی می رفتند و این منزل جاها که فرود آیند همه معلوم باشد چه بهر جای
فرود نتوانند آمد که چیزی نباشد که آتش بر فروزند و بدان جاها پشکل شتر
یابند که بسوزند و چیزی پزند. و آن شتران گوئی می دانستند که اگر کاهلی
کنند از تشنگی بمیرند و چنان میرفتند که هیچ براندن کس محتاج نبود و خود
روی در آن بیابان نهاده می رفتند با آنکه هیچ اثر راه و نشان پدید نبود
روی فرا مشرق کرده میرفتند و جائی بودی که بپانزده فرسنگ آب بیبود
اندک و شور و جائی بودی که بسی چهل فرسنگ هیچ آب نبودی *

هشتم ربیع الاول سنه اثنی و اربعین و اربعمایه بشهر عیذاب رسیدیم
و از اسوان تا عیذاب که به پانزده روز آمدیم بقیاس دویست فرسنگ
بود. این شهر عیذاب بر کنارهٔ دریا نهاده است مسجد آدینه دارد و
مردی پانصد در آن باشد و تعلق بسلطان مصر داشت و باجگاهی است
که از حبشه و زنگبار و یمن کشتیها آنجا آید و از آنجا بر اشتران بارها بدین
بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان و از آنجا در کشتی بآب نیل بمصر برند. و
بر دست راست این شهر چون روی بقبله کنند کوهی است و پس آن
کوه بیابانی عظیم و علفخوار بسیار و خلقی بسیارند آنجا که ایشانرا بجاهان
گویند و ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند و بهیچ پیغمبر و پیشوا

ایمان نیاورده اند ازانکه از آبادانی دورند و بیابانی وارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سی صد فرسنگ و در این همه بعد دو شهرک خرد بیش نیست که یکی را از آن بحر النعام گویند و یکی دیگر را عیذاب - طول این بیابان از مصر است تا حبشه و آن از شمال است تا جنوب و عرض از ولایت نوبه تا دریای قلزم از مغرب تا مشرق - و این قوم بجاهان در آن بیابان باشند - مردم بد نباشند و دزدی و غارت نکنند بچهارپای خود مشغول و مسلمانان وغیره کودکان ایشانرا بدزدند و بشهرهای اسلام برند و بفروشند - و این دریای قلزم خلیجی است که از محیط بولایت عدن شگافته است و در جانب شمال تا آنجا که این شهرک قلزم است بیامده و این دریا را هر جا که شهری بر کنارش است بدان شهر باز میخوانند مثلاً جای بقلزم باز میخوانند و جای بعیذاب - و جائے بحر النعام - و گفتند در این دریا زیادت از سی صد جزیره باشد و از آن جزایر کشتی های آیند و روغن و کشک می آورند - و گفتند آنجا گاو و گوسفند بسیار دارند و مردم آنجا گویند مسلمانند بعضی تعلق بمصر دارند و بعضی بیمن - و در این شهرک عیذاب آب چاه و چشمه نباشد الا آب باران و اگر گاهی آب باران منقطع باشد آنجا بجاهان آب آرند و بفروشند و تا سه ماه که آنجا بودم یک خیک آب بیکدرم خریدیم و به دو درم نیز از آنکه کشتی

روانه نمی شد باد شمال بود و ما را باد جنوب می بایست. مردم آنجا آن وقت که مرا دیدند گفتند که ما را خطیبی می کن با ایشان مضایقه نکردم و در آن مدت خطابت ایشان می کردم تا آنگاه که موسم رسید و کشتی ها روی بشمال نهادند و بعد از آن بجدّه شدم. و گفتند شتر نجیب هیچ جائی چنان نباشد که دران بیابان و از آنجا بمصر و حجاز برند و درین شهر عیذاب مردی مرا حکایت کرد که بر قول او اعتماد داشتم گفت وقتی کشتی ازین شهر سوی حجاز میرفت و شتر میبردند بسوی امیر مکّه و من دران کشتی بودم شتری از آن بمرد مردم آنرا بدریا انداختند ماهی در حال آنرا فرو برد چنانکه یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود ماهی دیگر آمد و آن ماهی را که شتر فرو برده بود فرو برد که هیچ اثر از آن بر وی پدید نبود و گفت آن ماهی قرش میگفتند. و هم بدین شهر پوست ماهی دیدم که بخراسان آنرا شفق می گویند و گمان می بردیم بخراسان که آن نوعی از سوسمار است تا آنجا بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد داشت. در وقتیکه من بشهر اسوان بودم دوستی داشتم که نام او ذکر کرده ام در مقدمه او را ابوعبدالله محمد بن فلیج می گفتند چون از آنجا بعیذاب می آمدم نامه نوشته بود بدوستی با وکیلی که او را بشهر عیذاب بود که آنچه ناصر خواهد بوی دهد و خطّی بستاند تا وی را محسوب باشد من چون سه ماه درین شهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم

خرج کرده شد از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم او مردی کرد و
گفت والله او را پیش من چیز بسیار است چه بخواهی تا بتو دهم تو به من خط
ده من تعجب کردم از نیک مردی آن محمد فلیج که بی سابقه با من آن همه
نیکوئی کرد و اگر مردی بیباک بودمی و روا داشتمی مبلغی مال از آن شخص
بواسطهٔ آن کاغذ بستدمی غرض من از آن مرد صد من آرد بستدم و آن
مقدار را آنجا عزّتی تمام است و خطّی بدان مقدار بوی دادم و آن کاغذ
که من نوشته بودم باسوان فرستاد و پیش از آنکه من از شهر عیذاب بروم جواب
آن محمد فلیج باز رسید که آنچه مقدار باشد هر چند که او خواهد و از آن من موجود
باشد بدو ده و اگر از آن خویش بدهی عوض با تو دهم که امیر المومنین علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه فرموده است اَلمُؤمِنُ لَا یَکُونُ مُحتَشِماً
وَلَا مُغتَنِماً و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان که مردم را بر مردم اعتماد است
و کرم هر جائی باشد و جوانمردان همیشه بوده اند و باشند ٭

جدّه شهری بزرگ است و باره حصین دارد بر لب دریا و درا و
پنجهزار مرد باشد - بر شمال دریا نهاده است و بازارها نیک دارد و قبلهٔ مسجد
آدینه سوی مشرق است و بیرون از شهر هیچ عمارت نیست الا مسجدی
که معروف است بمسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام و دو دروازه
است شهر را یکی سوی مشرق که رو بمکّه دارد و دیگر سوی مغرب که رو با

دریا دارد و اگر از جدّه برلبِ دریا سوئی جنوب بروند بیمن رسند بشهر صعده
و تا آنجا پنجاه فرسنگ است و اگر سوی شمال روند بشهر جار رسند که از حجاز است
و بدین شهر جدّه نه درخت ست و زرع هر چه بکار آید از رستا آرند و از آنجا
تا مکّه دوازده فرسنگ است و امیر جدّه بندهٔ امیر مکّه بود و او را تاج المعالی
بن ابی الفتوح میگفتند و مدینه را هم امیری بود - و من نزدیکِ امیر جدّه
شدم و با من کرامت کرد و آن قدر باجی که بمن میرسید از من معاف داشت
و نخواست چنانکه از دروازه مسلم گذر کردم خبری بمکّه نوشت که این مردی
دانشمند است ازوی چیزے نشاید ستدن - روزِ آدینه نمازِ دیگر از جدّه برفتیم
یکشنبه سلخ جمادی الآخر بدرِ شهر مکّه رسیدیم و از نواحی حجاز و یمن خلق
بسیار عمره را در مکّه حاضر باشد - اوّل رجب و آن موسمی عظیم باشد و عید
رمضان همچنین و بوقت حج بیایند و چون راهِ ایشان نزدیک و سهل
است هر سال سه بار بیایند ؛

صفتِ شهرِ مکّه شرّفها الله تعالی - شهرِ مکّه اندر میانِ کوهها نهاده است
بلند و هر جانب که بشهر روند تا بمکّه نرسند نتوان دید و بلندترین کوهی که بمکّه
نزدیک است کوه ابوقبیس است و آن چون گنبدی گرد است
چنانکه اگر از پای آن تیرے بیندازند بر سر رسد و در مشرقی شهر افتاده
است چنانکه چون در مسجدِ حرام باشند بدے ماه آفتاب از سرِ آن برآید و

بر سرِ آن میلی است از سنگ برآورده گویند ابراهیم علیه السلام برآورده
است و این عرصه که درمیانِ کوه است شهر است دو تیر پرتاب در
دو بیش نیست۔ و مسجد حرام بمیانهٔ این فراخنائی اندر است و گرد بر گرد
مسجد حرام شهر است و کوچها و بازارها۔ و هر کجا رخنهٔ بمیان کوه در است دیوار
باره ساخته اند و دروازه برنهاده۔ و اندر شهر هیچ درخت نیست مگر بر در
مسجدِ حرام که سوئی مغرب است که آنرا باب ابراهیم خوانند بر
سر چاهی درختی چند بلند است و بزرگ شده و از مسجد حرام بر جانبِ
مشرق بازاری بزرگ کشیده است از جنوب سوی شمال و بر سرِ بازار
از جانبِ جنوب کوه ابوقبیس است و دامنِ کوه ابوقبیس صفا است
و آنچنان است که دامن کوه را همچون درجات بزرگ کرده اند و سنگها
بترتیب رانده که بر آن آستانها روند خلق و دعا کنند و آنچه میگویند صفا و
مروه کنند آنست۔ و بآخر بازار از جانبِ شمال کوهِ مروه است و آن
اندک بالاتر است و بر او خانهائی بسیار ساخته اند و درمیان شهر است
و در این بازار بدوند از این سر تا بدان سر۔ و چون کسی عمره خواهد کرد از
جائی دور آید به نیم فرسنگی مکه هر جا میلها کرده اند و مسجدها ساخته که عمره را از
آنجا احرام گیرند۔ و احرام گرفتن آن باشد که جامهٔ دوخته از تن بیرون
کنند و ازاری بر میان بندند ---------- و ازاری دیگر یا

چادری بر خویشتن در پیچند و بآوازی بلند میگویند که لبّیک اللّهمّ لبّیک
و سوی مکّه می آیند. و اگر کسی بمکّه باشد و خواهد که عمره کند تا بدان میلها برود
و از آنجا احرام گیرد و لبّیک میزند و بمکّه درآید به نیّت عمره و چون بشهر آید
بمسجد حرام درآید و نزدیک خانه رود و بر دستِ راست بگردد چنانکه خانه
بر دستِ چپ او باشد و بدان رکن شود که حجرالاسود در اوست و حجر را
بوسه دهد و از حجر بگذرد و بر همان ولا بگردد و باز بحجر رسد و بوسه دهد یک طوف
باشد و بر این ولا هفت طوف بکند سه بار بتعجیل بدود و چهار بار آهسته
برود و چون طواف تمام شد بمقام ابراهیم علیه السّلام رود که برابر خانه است
و از پس مقام بایستد چنانکه مقام مابین او و خانه باشد و آنجا دو رکعت
نماز بکند آنرا نماز طواف گویند پس از آن در خانهٔ زمزم شود و از آن آب
بخورد یا بر روی مالد و از مسجد حرام بباب الصّفا بیرون شود و آن دریست
از درهای مسجد که چون از آنجا بیرون شوند کوه صفاست بر آن آستانهائی
کوهِ صفا شود و روی بخانه کند و دعا کند و دعا معلوم است. چون خوانده
باشد فرو آید و درین بازار سوی مروه برود و آنچنان باشد که از جنوب
سوی شمال رود. و درین بازار که میرود بر درهای مسجد حرام میگذرد
و اندرین بازار آنجا که رسول علیه الصّلوٰة والسّلام سعی کرده است
و شتافته و دیگرانرا اشتاب فرموده گامی پنجاه باشد. بر دو طرف این

موضع چهار مناره است از دو جانب که مردم که از کوهِ صفا بمیان آن
دو مناره رسند از آنجا بشتابند تا میان دو مناره دیگر که از آن طرف
بازار باشد و بعد از آن آهسته روند تا بکوه مروه و چون بآستانها رسند
بر آنجا روند و آن دعا که معلوم است بخوانند و باز گردند و دیگر بار درهمین
بازار درآیند چنانکه چهار بار از مروه بصفا چنانکه هفت بار از آن بازار
گذشته باشند۔ چون از کوهِ مروه فرود آیند همانجا بازاری است بیست
دکان روبروے باشند همه حجّام نشسته موی سر تراشند۔ چون عمره تمام
شد و از حرم بیرون آیند۔ درین بازار بزرگ که سوئ مشرق است
و آن را سوق العطارین گویند بناهائ نیکو است و همه دارو فروشان
باشند۔ و در مکّه دو گرمابه است فرش آن سنگِ سبز که فسان میسازند
و چنان تقدیر کردم که در مکّه دو هزار مرد شهری بیش نباشد باقی قریب
پانصد مرد غربا و مجاوران باشند۔ در آنوقت خود قحط بود و شانزده
من گندم بیک دینار مغربی بود۔ و مبلغی از آنجا رفته بودند۔ و اندر شهر
مکّه اهل هر شهری را از بلادِ خراسان و ماوراء النهر و عراق و غیره سراها بوده
اما اکثر آن خراب بود و ویران۔ و خلفائ بغداد عمارتهای بسیار و بناهائے
نیکو کرده اند آنجا و در آنوقت که ما رسیدیم بعضی از آن خراب شده بود و
بعضی ملک ساخته بودند۔ آبِ چاه هائ مکّه همه شور و تلخ باشد چنانکه

نتوان خورد اما حوضها و مصانع بزرگ بسیار کرده اند که هر یک از آن
بمقدار ده هزار دینار برآمده باشد و آنوقت آب باران که از درّه‌های
فرو می آید پر می کرده اند و در آن تاریخ که ما آنجا بودیم تهی بودند و یکی
که امیر عدن بود و او را پسر شاد دل می گفتند آبی در زیر زمین به مکّه
آورده بود و اموال بسیار بر آن صرف کرده و در عرفات بر آن کشت و زرع
کرده بودند و آن آب را بر آنجا بسته بودند و پالیزها ساخته و الّا اندکی بمکّه
می آمد و بشهر نمیرسید و حوضی ساخته اند که آن آب آنجا جمع می شود. و
سقایان آنرا برگیرند و بشهر آورند و فروشند. و براه رفتن نیم فرسنگی چاهیست
که آنرا بیر الزّاهد گویند و آنجا مسجدی نیکو است آب آن چاه خوش است
و سقایان از آنجا نیز بیاورند و بشهر بفروشند. هوای مکّه عظیم گرم باشد و آخر
بهمن ماه قدیم خیار و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا. و این نوبت
چهارم که بمکّه رسیدم غرّه رجب سنه اثنی و اربعین و اربعمایه تا بیستم
ذی الحجه بمکّه مجاور بودم پانزدهم فروردین قدیم انگور رسیده بود و از روستا بشهر
آورده بودند و در بازار می فروختند و اوّل اردیبهشت خربزهٔ فراوان
رسیده بود و خود همه میوه‌ها بزمستان آنجا یافت شود و هرگز خالی نباشد.

صفت زمین عرب و یمن. چون از مکّه بجانب جنوب روند بیک
منزل بولایت یمن رسند. و تا لب دریا همه ولایت یمن است و زمین

یمن و حجاز بهم پیوسته است هر دو ولایت تازی زبانند و در اصطلاح زمینِ یمن را حمیر گویند و زمینِ حجاز را عرب۔ و سه جانبِ این هر دو زمین دریاست۔ و این زمین چون جزیره ایست اوّل جانبِ شرقی آن دریائی بصره است و غربی دریائی قلزم که ذکرِ آن در مقدّمه رفت که خلیجی است و جانبِ جنوبی دریائی محیط است۔ و طولِ این جزیره که یمن و حجاز است از کوفه باشد تا عدن مقدار پانصد فرسنگ از شمال بجنوب و عرض آنکه از مشرق بمغرب است از عمان است تا بحار مقدار چهارصد فرسنگ باشد و زمینِ عرب از کوفه تا مکّه است و زمینِ حمیر از مکّه تا عدن۔ و در زمینِ عرب آبادانی اندک است و مردمانش بیابانی و صحرانشین اند و خدا وند ستور و چهارپا و خیمه۔ و زمینِ حمیر سه قسم است یک قسم را از آن تهامه گویند و این ساحل دریائی قلزم است بر جانبِ مغرب و شهرها و آبادانی بسیار است چون صعده و زبید و صنعا وغیره۔ و این شهرها بر صحرا است و بادشاهِ آن بنده حبشی بود از آن پسرِ شاد دل۔ و دیگر قسم از حمیرِ کوهی است که آنرا نجد گویند و اندر او دیولاخها و سردسیرها باشند و جاهای تنگ و حصارهائی محکم و سیوم قسم از سوئی مشرق است و اندر آن شهرهائی بسیار است چون نجران و عثر و بیشه وغیر آن و اندرین قسم نواحی بسیار است و هر ناحیتی ملکی رئیسی دارد و آنجا سلطانی و حاکمی مطلق نیست قومی مردم باشند بجز و سر و پیشتر دزد و

خولی وحرامی۔ واین قسم مقدار دوبیست فرسنگ در صد وپنجاه برآید وخلقی بسیار باشد وہمہ نوع۔ وقصرِ غمدان بیمن است بشہری کہ آنرا صنعا گویند واز آن قصر اکنون بر مثالِ تلّی ماندہ است درمیانِ شہر وآنجا گویند کہ خداوندِ این قصر پادشاہِ ہمہ جہان بودہ است۔ وگویند کہ در آن تلّ گنجہا ودفینہا بسیار است وہیچکس دست بر آن نیارد برون نہ سلطان ونہ رعیت وعقیق بدین شہر صنعا کنند وآن سنگی است کہ از کوہ ببرند ودرمیانِ ریگ بر تابہ بآتش بریان کنند ودرمیانِ ریگ بآفتابش پرورند وبچرخ بپارند ومن بمصر دیدم کہ شمشیری بسوی سلطان آوردہ بودند از یمن کہ دستہ وبرچکِ او از یک پارہ عقیقِ سرخ بود ماننِد یاقوت ۔

صفتِ مسجد الحرام وبیت کعبہ۔ گفتہ ایم کہ خانۂ کعبہ درمیانِ مسجدِ حرام ومسجدِ حرام درمیانِ شہرِ مکہ وطولِ آن از مشرق بمغرب است وعرضِ آن از شمال بجنوب۔ اما دیوارِ مسجد قائمہ نیست ورکنہا در مالیدہ است تا بہ مدوّری مائل است زیرا کہ چون در مسجد نماز کنند از ہمہ جوانب روی بخانہ باید کرد۔ وآنجا کہ مسجد طولانی تر است از بابِ ابراہیم علیہ السلام است تا بابِ بنی ہاشم چہار صد وبیست وچہار ارش است۔ وعرضش از باب الندوہ کہ سوئی شمال است تا باب الصفا کہ سوئی جنوب است وفراخ تر جایش سی صد وچہار ارش است وسبب مدوّری جائے

تنگتر نماید جائی فراخ تر. و همه گرد بر گرد مسجد سه رواق است بپوشش به
عمودهای رخام برداشته اند و میان سرای را چهار سو کرده و درازی
پوشش که به سوی ساحت مسجد است چهل و پنج طاق است پهنایش
به بیست و سه طاق و عمودهای رخام تمامت صد و هشتاد و چهار است و
گفتند این همه عمودها را خلفای بغداد فرمودند از جانب شام براه دریا
بردن و گفتند چون این عمودها بمکه رسانیدند آن ریسمانها که در کشتیها و
گردونها بسته بودند و پاره شده بود چون بفروختند از قیمت آن شصت
هزار دینار مغربی حاصل شد. و از جمله آن عمودها یکی در آنجاست که باب
الندوه گویند ستونی سرخ رخامیست گفتند این ستون را هم سنگ دینار
خریده اند و بقیاس آن یک ستون سه هزار من بود. مسجد حرام را هیجده
در است همه بطاقها ساخته اند بر سر ستونهای رخام و بر هیچکدام دری ننشانده اند
که فراز توان کرد. بر جانب مشرق چهار در است. از گوشه شمالی باب
النبی و آن به سه طاق است بسته. و هم بر این دیوار از گوشه جنوبی درے
دیگر است که آنرا هم باب النبی گویند و میان آن دو در صد ارش بیش
است و این در به دو طاق است. و چون از این در بیرون شوی بازار
عطاران است که خانهٔ رسول علیه السلام در آن کوی بوده است و
بدان در بنماز اندر مسجد شدی. و چون از این در بگذری هم بر این دیوار شرقی

باب علی علیه السلام است و این آن در است که امیر المومنین
علی علیه السلام در مسجد رفتی به نماز و این در بسه طاق است و چون
ازین در بگذری بر گوشهٔ مسجد منارهٔ دیگر است بر سر سعی از آن مناره
که بباب بنی هاشم است تا بدینجا باید شتافتن و این مناره هم از آن
چهارگانهٔ مذکور است. و بر دیوار جنوبی که آن طول مسجد است هفت در
است نخستین بر رکن که نیم گرد کرده اند باب الدقاقین است و آن
بدو طاق است. و چون اندکی بجانب غربی بروی دری دیگر است بدو
طاق و آنرا باب الفسانین گویند. همچنان قدرے دیگر بروند باب
الصفا گویند و این در را پنج طاق است و از همه این طاق میانین بزرگ
تر است و جانب او دو طاق کوچک. و رسول الله علیه السلام ازین
در بیرون آمده است که بصفا شود و دعا کند و عتبهٔ این طاق میانین سنگی
سپید است عظیم و سنگی سیاه بوده است که رسول علیه السلام والصلوة
پای مبارک خود بر آنجا نهاده است و آن نقش قدم متبرک او علیه السلام
گرفته و آن نشان قدم را از آن سنگ سیاه ببریده اند و در آن سنگ سپید
ترکیب کرده چنانکه سر انگشتهای پا اندرون مسجد دارد و حجاج بعضی روی
بر آن نشان قدم نهند و بعضی پای تبرک را و من روی بر آن نشان
نهادم اوجب تر داشتم. و از باب الصفا سوی مغرب مقداری دیگر بروند

باب السطوی است بدو طاق. و از آنجا مقداری دیگر بروند باب التمارین
بدو طاق. و چون از آن بگذرند باب المعالی بدو طاق. و برابر این
سرای ابوجهل است که اکنون مستراح است. بر دیوار مغربی که آن عرضِ
مسجد است سه در است نخست آن گوشهٔ که با جنوب دارد بابِ عزوه
بدو طاق است بمیانهٔ این ضلع باب ابراهیم علیه السلام است بسه طاق
و بر دیوار شمالی که آن طول مسجد است چهار در است بر گوشهٔ مغربی باب
الوسیط است بیک طاق چون از آن بگذری سوی مشرق باب العجله
است بیک طاق. و چون از ان بگذری بمیانهٔ ضلع شمالی باب الندوه
بدو طاق. و چون از آن بگذری باب المشاورة است بیک طاق
و چون بگوشهٔ مسجد رسی شمالی مشرقی دری است باب بنی شیبه گویند.
و خانهٔ کعبه به میان ساحتِ مسجد است مربع طولانی که طولش از شمال
بجنوب است و عرضش از مشرق بمغرب و طولش سی ارش است
و عرض شانزده و درِ خانه سوی مشرق است. و چون در خانه روند رکن
عراقی بر دستِ راست باشد و رکنِ حجر الاسود بر دستِ چپ. و رکنِ
مغربی جنوبی را رکنِ یمانی گویند و رکنِ شمالی مغربی را رکنِ شامی گویند و
حجر الاسود در گوشهٔ دیوار بسنگی بزرگ اندر ترکیب کرده اند و در آنجا نشانده
چنانکه چون مردی تمام قامت بایستد با سینهٔ او مقابل باشد و حجر الاسو

بدرازی یک دستی و چهار انگشت باشد و به عرض هشت انگشت باشد
و شکلش مدوّر است. و از حجر الاسود تا درِ خانه چهار ارش است و آنجا را
که میانِ حجر الاسود و درِ خانه است ملتزم گویند. و درِ خانه از زمین چهار ارش
برتر است چنانکه مردی تمام قامت بر زمین ایستاده بر عتبه رسد. و نردبان
ساخته اند از چوب چنانکه بوقت حاجت در پیش در نهند تا مردم بر آن
بر روند و در خانه روند و آن چنانست که بفراخی ده مرد بر پهلوی هم بآنجا
بر توانند رفت و فرود آیند. و زمین خانه بلند است بدین مقدار که گفته شد.

صفتِ درِ کعبه. دری است از چوبِ ساج بدو مصراع و بالای
در شش ارش و نیم است و پهنای هر مصراعی یک گز و سه چهاریک
چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد. و روی در و در فراز هم بنشسته و بر آن
نقره کاری دایره ها و کتابتها نقاشی و مثبت کرده اند و کتابتها بزر کرده
و سیم سوخته در رانده و این آیت را تا آخر بر آنجا نوشته. اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ
وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِیْ بِبَکَّۃَ. الآیه و دو حلقهٔ نقرگین بزرگ که از غزنین
فرستاده اند بر دو مصراع در زده چنانکه دستِ هر کس که خواهد بدان نرسد
و قفلی بزرگ از نقره بر این دو حلقهٔ زیرین بگذرانیده که بستنِ در بآن
باشد و تا آن قفل بر نگیرند در کشوده نشود.

صفتِ اندرونِ کعبه. عرضِ دیوار یعنی ثخانتش شش شبر است

وزمینِ خانہ را فرش از رخام است ہمہ سپید و درخانہ سہ خلوت کوچک
است۔ برشمال دکانہا یکی مقابلِ درو دو بر جانبِ شمال۔ وستونہا کہ
درخانہ است و در زیرِ سقف زدہ اند ہمہ چوبین است چہار سو تراشیدہ
از چوبِ ساج الاّ یک ستون مدوّر است۔ و از جانبِ شمال تختہ سنگے
رخامِ سرخست طولانی کہ فرشِ زمین است ومیگویند کہ رسول علیہ
الصلوٰۃ والسّلام برآنجا نماز کردہ است و ہرکہ آنرا شناسد جہد کند کہ نماز
برآنجا کند۔ و دیوارِ خانہ ہمہ تختہای رخام پوشیدہ است از الوان و بر جانبِ
غربی شش محراب است از نقرہ ساختہ و بمیخ بر دیوار دوختہ ہر یکی بالائی
مردے بتکلف بسیار از زرکاری و سوادِ سیم سوختہ وچنانست کہ این محرابہا
از زمین بلندتر است۔ و مقدارِ چہار ارش دیوارِ خانہ از زمین برتر سادہ
است و بالاتر از آن ہمہ دیوار از رخام است تا سقف بنقارت و
نقاشی کردہ و اغلب بزر پوشیدہ ہر چہار دیوار۔ و درآن خلوت کہ
صفت کردہ شد کہ یکی در رکن عراقی است و یکی در رکنِ شامی و
یکی در رکن یمانی و در ہر پیغولہ دو تختہ چوبین بمسمار نقرہ بر دیوارہا دوختہ اند
و آن تختہا از کشتی نوح علیہ السلام است ہر تختہ پنج گز طول و یک گز
عرض دارد۔ و درآن خلوت کہ قفای حجر الاسود است دیبای سرخ
درکشیدہ اند۔ وچون از درِ خانہ درروند بر دست راست زاویۂ خانہ

چهار سو کرده مقدار سه گز در سه گز و در آنجا درجه ایست که آن راه بام خانه
است و درے نقرگین بیک طبقه بر آنجا نهاده و آنرا باب الرحمة
خوانند و قفل نقرگین بر او نهاده باشد۔ و چون بر بام شدی درے دیگر است
افگنده همچون در بامی سر و در روی آن در نقره گرفته۔ و بام خانه بچوب
پوشیده است و همه پوشش را بدیبا در گرفته چنانکه چوب هیچ پیدا
نیست و بر دیوار پیش خانه از بالای چوبها کتابه ایست زرین بر دیوار
آن دوخته و نام سلطان مصر بر آنجا نوشته که مکه گرفته و از دست خلفای بنی عباس
بیرون برده و آن العزیز لدین الله بوده است۔ و چهار تختهٔ نقرگین بزرگ
دیگر است برابر یکدیگر هم بر دیوار خانه دوخته بمسمارهای نقرگین و بر هر یک
نام سلطانی از سلاطین مصر نوشته که هر یک از ایشان بروزگار خود آن
تختها فرستاده اند۔ و اندر میان ستونها سه قندیل نقره آویخته است
و پشت خانه برخام یمانی پوشیده است که همچون بلور است۔ و خانه را
چهار روزن است بچهار گوشه و بر هر روزنی از آن تختهٔ آبگینه نهاده که
خانه بدان روشن است و باران فرو نیاید۔ و ناودان خانه از جانب
شمال است بر میانه جائی و طول ناودان سه گز است و سر تا سر بزر
نوشته است۔ و جامهٔ که خانه بدان پوشیده بود سپید بود و بدو موضع طراز داشت
طرازی را یک گز عرض و میان هر دو طراز ده گز بتقریب و زیر و بالا

بهمین قیاس چنانکه بواسطهٔ دو طراز علوّ خانه بسه قسمت بود و هر یک بقیاس
ده گز. و بر چهار جانب جامه محرابهای رنگین بافته اند و نقش کرده بزر رشته
و پرداخته بر هر دیواری سه محراب یکی بزرگ در میان و دو کوچک بر دو
طرف چنانکه بر چهار دیوار دوازده محراب است. بر آن خانه بر جانب شمال
بیرون خانه دیواری ساخته اند مقدار یک گز و نیم و هر دو سر دیوار تا
نزدیک ارکان خانه برده چنانکه این دیوار مقوّس است چون نصف
دائره. و میان جای این دیوار از دیوار خانه مقدار پانزده گز دور است
و دیوار و زمین این موضع[۳] را حجر گویند و آب ناودان بام خانه در این حجر
ریزد. و در زیر ناودان تخته سنگی سبز نهاده است بر شکل محرابی که آب ناودان
بر آن افتد و آن سنگ چندان است که مردی بر آن نماز تواند کردن.
و مقام ابراهیم علیه السلام از خانه سوی مشرق است و آن سنگی است
که نشان دو قدم ابراهیم علیه السلام بر آنجاست و آنرا در سنگی دیگر
نهاده است و غلاف چهارسو کرده که ببالای مردی باشد از چوب
بعمل هر چه نیکوتر و طبلهای نقره بر آورده و آن غلاف را دو جانب به
زنجیرها در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده تا کسی دست بدان نکند
و میان مقام و خانه سی ارش است. بیر زمزم از خانهٔ کعبه هم سوی مشرق
است و بر گوشهٔ حجر الاسود است و میان بیر زمزم و خانه چهل و شش

۳. مرخم کرده اند برخام ملون و منقش و این موضع

ارش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد
لیکن بتوان خورد۔ و سرِ چاه را حظیره کرده اند از تختهای رخام سپید بالای
آن دو ارش۔ و چهار سوی خانۂ زمزم آخرها کرده اند که آب در آن ریزد
و مردم وضو سازند۔ و زمینِ خانۂ زمزم را مشبّک چوبی کرده اند تا آب
که می ریزند فرو میرود۔ و درِ این خانه سوئے مشرق است و برابرِ خانۂ
زمزم هم از جانبِ مشرق خانۂ دیگر است مربّع و گنبدی بر آن نهاده و
آنرا سقایة الحاج گویند اندر آنجا خمها نهاده باشد که حاجیان از آن جا
آب خورند۔ و از ین سقایة الحاج سوی مشرق خانۂ دیگر است طولانی
و سه گنبد بر سرِ آن نهاده است و آنرا خزانة الزیت گویند اندر و شمع و
روغن و قنادیل باشد۔ و گرد بر گرد خانۂ کعبه ستونها فرو برده اند و بر سرِ هر
دو ستون چوبها افگنده و بر آن تکلفات کرده از نقارت و نقش و
بر آن حلقها و قلابها آویخته تا بشب شمعها و چراغها بر آنجا نهند و از آن
آویزند و آنرا مشاعل گویند و میانِ دیوار خانۂ کعبه و این مشاعل که ذکر کرده
شد صد و پنجاه گز باشد و آن طواف گاه است۔ و جملۂ خانها که در ساحتِ
مسجد الحرام است بجز کعبۂ معظمه شرّفها الله تعالیٰ سه خانه است یکے
خانۂ زمزم و دیگر سقایة الحاج و دیگر خزانة الزیت۔ و اندر پوشش که
بر گردِ مسجد است بپهلوئے دیوار صندوقهاست از آن هر شهرے

از بلادِ مغرب و مصر و شام و روم و عراقین و خراسان و ماوراءالنهر
وغیره - و چهار فرسنگی از مکه ناحیتی است از جانبِ شمال که آنرا برقه
گویند امیرِ مکه آنجا می نشیند با لشکرے که او را باشد و آنجا آب و لن
و درختان است و آن ناحیتی است در مقدارِ دو فرسنگ طول و
همین مقدار عرض - و من درین سال از اوّل رجب بمکه مجاور بودم
و رسم ایشانست که مدام در ماه رجب هر روز درِ کعبه بگشایند بدان وقت
که آفتاب برآید +

صفتِ کشودنِ درِ کعبه شرّفها الله تعالیٰ - کلیدِ خانهٔ کعبه گروهی از
عرب دارند که ایشان را بنی شیبه گویند و خدمتِ خانه را ایشان کنند
و از سلطانِ مصر ایشانرا مشاهره و خلعت بودی - و ایشانرا رئیسی است
که کلید بدستِ او باشد و چون او بیاید پنج شش کس دیگر با او باشند
چون بدانجا رسند از حاجیان مردی ده بروند و آن نردبان که صفت
کرده ایم برگیرند و بیارند و پیش در نهند و آن پیر در آنجا رود و بر آستانه
بایستد و دو تن دیگر بر آنجا روند و جامه و دیبای زرد را باز کنند یکسر
از آن یکی ازین دو مرد بگیرد و سرے مردے دیگر همچون پرده که
آن پیر را بپوشند که در کشاید و او قفل بگشاید و از آن حلقها بیرون کند
و خلقی از حاجیان پیش در خانه ایستاده باشند و چون در باز کنند ایشان

دست بدعا بر آرند و دعا کنند و هر که در مکه باشد چون آواز حاجیان
بشنوده اند که در حرم کشوده اند همه خلق بیک بار بآوازی بلند دعا کنند
چنانکه غلغلهٔ عظیم در مکه افتد پس آن پیر در اندرون شود و آن دو شخص
همچنان آن جامه میدارند و دو رکعت نماز کند و بیاید و هر دو مصراع
در باز کند و بر آستانه بایستد و خطبه برخواند بآوازی بلند و بر رسول الله
علیه الصلوٰة والسلام صلوات فرستد و بر اهل بیت او و آنوقت آن
پیر و یاران او بر دو طرف در خانه بایستند و حاج در رفتن گیرند و
بخانه در میروند و هر یک دو رکعت نماز می کنند و بیرون می آیند تا
آن وقت که نیم روز نزدیک آید و در خانه که نماز کنند رو بدر کنند و
بدیگر جوانب نیز رواست وقتیکه خانه پر مردم شده بود که دیگر جای
نبود که در روند مردم را شمردم هفت صد و بیست مرد بودند مردم یمن
که بحج آیند عامهٔ آن چون هندوان هر یک لنگی بربسته و مویها فرو
گذاشته و ریشها بافته و هر یک کتارهٔ قطیفی چنانکه هندوان در میان
زده و گویند اصل هندوان از یمن بوده است و کتاره قتاله بوده
است معرب کرده اند و در میان شعبان و رمضان و شوال روزهای
دوشنبه و پنجشنبه و آدینه در کعبه بگشایند و چون ماه ذی القعده در آید دیگر
در کعبه باز نه کنند ❊

عمرهٔ جعرانه - چهار فرسنگی مکه از جانب شمال جائی است آن را
جعرانه گویند مصطفی صلی الله علیه وسلم آنجا بوده است با لشکری شانزدهم
ذی القعده از آنجا احرام گرفته است و بمکه آمده و عمره کرده - و آنجا دو
چاه است - یکی را بیر الرسول گویند و یکی را بیر علی ابن ابی طالب
صلوات الله علیهما و هر دو چاه را آب تمام خوش باشد و میان هر دو
چاه ده گز باشد و آن سنت بر جا دارند و بدان موسم آن عمره بکنند -
و نزدیک آن چاه ها کوه پاره ایست که بدان موضع گودها در سنگ افتاده
است همچو کاسها گویند پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام بدست خود در آن گو آرد سرشته
است خلق که آنجا روند در آن گودها آرد سرشند با آب آن چاهها - و
هم آنجا درختان بسیار است هیزم بشکنند و نان بپزند و بتبرک بولایتها برند
و هم آنجا کوه پارهٔ بلند است که گویند بلال حبشی بر آنجا بانگ نماز گفته است
مردم بر آنجا روند و بانگ نماز گویند و در آن وقت که من آنجا رفتم غلبه بود که
زیادت از هزار شتر عماری در آنجا بود تا بدیگر چه رسد - و از مصر تا مکه بدین
راه که این نوبت آمدم سی صد فرسنگ بود و از مکه تا یمن دوازده فرسنگ
دشت عرفات در میان کوههای خرد است چون پشته ها و مقدار
دشت دو فرسنگ است در دو فرسنگ - و در آن دشت مسجدی
بوده است که ابراهیم علیه السلام کرده است و این ساعت منبری

خراب از خشت مانده است و چون وقت نماز پیشین شود خطیب
بر آنجا رود و خطبه جاری می کند پس بانگ نماز گویند و دو رکعت
نماز بجماعت برسم مسافران بکنند و پس خطیب بر شتر نشیند و سوی
مشرق بروند بیک فرسنگی آنجا کوهی خرد سنگین است که آن را
جبل الرحمة گویند بر آنجا بایستند و دعا کنند تا آن وقت که آفتاب فرو رود
و پسر شاد دل که امیر عدن بود آب آورده بود از جای و در مال
بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن کوه آورده و بدشت عرفات
برده و آنجا حوضها ساخته که در ایام حج پر آب کنند تا حاج را آب باشد
و هم این شاد دل بر سر جبل الرحمة چهار طاقی ساخته عظیم که روز و شب عرفات
بر گنبد آن خانه چراغها و شمعهای بسیار بنهند که از دو فرسنگ بتوان دید.
چنین گفتند که امیر مکه از او هزار دینار بستد که اجازت داد تا آن
خانه بساخت *

نهم ذی الحجه سنه اثنی و اربعین و اربعمایه حج چهارم بیاری خدای
سبحانه و تعالی بگذاردم. و چون آفتاب غروب کرد حاج و خطیب از عرفات
بازگشتند و یک فرسنگ بیامدند تا بمشعر الحرام و آنجا را مزدلفه گویند
بنائی ساخته اند خوب همچون مقصوره که مردم آنجا نماز کنند و سنگ جمرات
را که بمنی اندازند از آنجا برگیرند. و رسم چنانست که آن شب یعنی شب عید

آنجا باشند و بامداد نماز کنند و چون آفتاب طلوع کند بمنی روند و
حاج آنجا قربان کنند و مسجدی بزرگ است آنجا که آن مسجد را خیف
گویند. و آن روز خطبه و نماز عید کردن بمنی رسم نیست و مصطفی صلی الله
علیه وسلم نه فرموده است. روز دهم بمنی باشند. و سنگ بیندازند و شرح
آن در مناسک حج گفته اند. و دوازدهم ماه هر کس که عزم بازگشتن
داشته باشد هم از آنجا بازگردد و هر که بمکه خواهد بود بمکه رود +

پس از آن از اعرابی شتر کرایه گرفتم تا لحسا و گفتند از مکه تا آنجا
بسیزده روز روند. و وداع خانهٔ خدای تعالی کردم. روز آدینه نوزدهم
ذی الحجه سنه اثنی و اربعین و اربعمایه که اول خرداد ماه قدیم بود هفت
فرسنگ از مکه برفتم مرغزاری بود از آنجا کوهی پدید آمد چون براه کوه
شدیم صحرائی بود و دیه ها بود و چاهی بود که آنرا بیر الحسین بن سلامه
می گفتند و هوای سرد بود و راه سوی مشرق می شد. و دوشنبه بیست و
دوم ذی الحجه بطایف رسیدیم که از مکه تا آنجا دوازده فرسنگ باشد
طایف ناحیتی است بر سر کوهی بماه خرداد چنان سرد بود که در آفتاب
می بایست نشست و بمکه خربزه فراخ بود و آنچه قصبهٔ طایف است شهرکی
است و حصاری محکم دارد و بازارکی کوچک و جامعی مختصر دارد. و
آب روان و درختان نار و انجیر بسیار داشت. قبر عبدالله عباس

رضی اللہ عنہ آنجاست بنزدیک آن قصبہ و خلفائے بغداد آنجا مسجدی عظیم ساختہ اند و آن قبر را در گوشۂ آن مسجد گرفتہ بردست راست محراب و منبر۔ و مردم آنجا خانہا ساختہ اند و مقام گرفتہ۔

از طایف بہ فتیم و کوہ و شکستگی بود کہ میرفتیم و ہرجا حصارکہا و دیہکہا بود و درمیان شکستہا حصارکی خراب بہ من نمود ند اعراب گفتند این خانۂ لیلی بودہ است و قصۂ ایشان عجیب است۔ و از آن جا بہ حصاری رسیدیم کہ آنرا مطار می گفتند و از طائف تا آنجا دوازدہ فرسنگ بود۔ و از آنجا بہ ناحیتی رسیدیم کہ آنرا ثریا می گفتند آن جا خرمایستان بسیار بود و زراعت میکردند باآب چاہ و دولاب و دران ناحیہ میگفتند کہ ہیچ حاکم و سلطان نباشد و ہرجا ئیسی و مہتری باشد بسر خود و مردم دزد و خونی ہمہ روز بایکدیگر جنگ و خصومت کنند۔ و از طایف تا آنجا بست و پنج فرسنگ می داشتند۔ از آنجا بگذشتم حصاری بود کہ آنرا جزع میگفتند۔ و در مقدار نیم فرسنگ زمین چہار حصار بود آنچہ بزرگ تر بود کہ ما آنجا فرود آمدیم آنرا حصن بنی نسیر می گفتند و درختہاے خرما بود اندک و خانۂ آن شخص کہ شتر از او کرایہ گرفتہ بودیم در این جزع بود۔ پانزدہ روز آنجا بماندیم خفیر نبود کہ ما را بگذارند و عرب آن موضع ہر قومی را حدے باشد کہ علف خوار ایشان بود

وکسی بیگانه در آنجا نتواند شدن که هر که را که بی خفیر یابند بگیرند و برہنه
کنند پس از ہر قومی خفیرے باشد تا از آن حد بتوان گذشت۔ و
خفیر بدرقه باشد و قلاوز نیز گویند۔ اتفاقاً سرور آن اعراب که در
راہِ ما بودند که ایشان را بنی سوادی گفتند به جزع آمد و ما او را خفیر
گرفتیم و او را ابو غانم عبس بن البعیر میگفتند با او برفتیم قومی روی بما
نهادند پنداشتند صیدی یافتند چه ایشان ہر بیگانه را که بینند صید
خوانند چون رئیسِ ایشان با ما بود چیزے نگفتند و گرنه آن مرد
بودے ما را ہلاک کردندی۔ فی الجمله درمیانِ ایشان یکچندی
بماندیم که خفیر نبود که ما را بگذراند و از آنجا خفیرے دو بگرفتیم ہر یک
بده دینار تا ما را به میانِ قومی دیگر برد قومی عرب بودند که پیران
ہفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخورده
بودند چه درین بادیه چیزے نیست الا علفی شور که شتر میخورد و ایشان
خود گمان میبرند که ہمه عالم چنان باشد۔ من از قومی بقومی نقل و
تحویل میکردم و ہمه جا مخاطره و بیم بود الا آنکه خدائے تبارک و تعالی
خواسته بود که ما بسلامت از آنجا بیرون آئیم۔ بجائی رسیدیم و میان
شکستگی که آنرا سربا می گفتند کوه ها بود ہر یک چون گنبدے که
من در ہیچ ولایتی مثلِ آن ندیدم بلندی چندان نی که تیر بآن جا

رسد و چون تخم مرغ املس و صلب که هیچ شقّی و ناهمواری بر آن نبود. و از آنجا بگذشتیم چون همراهان ما سوسماری میدیدند می کشتند
و می خوردند و هر کجا عرب بود شیر شتر میدوشیدند من نه سوسمار توانستم
خورد نه شیر شتر و در راه هر جا درختی بود که بارے داشت مقدار اریکه
دانه ماشی باشد از آن چند دانه حاصل میکردم و بدان قناعت
می نمودم. و بعد از مشقّت بسیار و چیزها که دیدیم و رنجها که کشیدیم بفلج
رسیدیم بیست و سیوم صفر. از مکّه تا آنجا صد و هشتاد فرسنگ بود.
این فلج در میان بادیه است. ناحیتی بزرگ بوده است ولیکن
به تعصّب خراب شده است آنچه در آن وقت که ما آنجا رسیدیم
آبادان بود مقدار نیم فرسنگ در یک میل عرض بود و در این
مقدار چهارده حصار بود مردمکانی دزد و مفسد و جاهل و این چهارده
حصن بدو گروه بودند که مدام میان ایشان خصومت و عداوت
بود و ایشان گفتند ما اصحاب الرّسیم که در قرآن ذکر کرده است تعالی
و تقدّس. و آنجا چهار کاریز بود و آب آن همه بنخلستان می افتاد و
زرع ایشان بر زمین بلند نبود و بیشتر آب از چاه میکشیدند که زرع
را آب دهند و زرع بشتر میکردند نه بگاو چه آنجا گاو ندیدم و ایشان را
اندک زراعتی و هر مردی خود را روزی بده سیر غلّه اجری کرده باشند

که آن مقدار بنان پزند و از این نماز شام تا دیگر نماز شام همچو رمضان
چیزی می خورند اما بروز خرما خورند و آنجا خرمائی بس نیکو دیدم به از آنکه
در بصره وغیره۔ و این مردم عظیم درویش و بدبخت باشند با همه درویشی
همه روزه جنگ و عداوت و خون کنند۔ و آنجا خرمائی بود که میدون
می گفتند هر یکی ده درم و خسته که در میانش بود دانگ و نیم بیش نبود
و گفتند اگر بیست سال بنهند تباه نشود۔ و معاملهٔ ایشان بزر نیشاپوری
بود۔ و من بدین فلج چهار ماه بماندم بحالتی که از آن صعب تر نباشد
و هیچ چیز از دنیاوی با من نبود الا دو سله کتاب و ایشان مردمے
گرسنه و برهنه و جاهل بودند هر که بنماز می آمد البته با سپر و شمشیر بود و
کتاب نمی خریدند۔ و مسجدی بود که ما در آنجا بودیم اندک رنگ شنجرف
و لاجورد با من بود بر دیوار آن مسجد بیتی نوشتم و برگ شاخ و برگی
در میان آن بردم ایشان بدیدند عجب داشتند و همه اهل حصار
جمع شدند و بتفرج آن آمدند و مرا گفتند که اگر محراب این مسجد را
نقش کنی صد من خرما بتو دهیم و صد من خرما نزد یک ایشان ملکی
بود چه تا من آنجا بودم از عرب لشکرے بآنجا آمد و از ایشان پانصد
من خرما خواست قبول نکردند و جنگ کردند و ده تن از اهل حصار
کشته شد و هزار نخل ببریدند و ایشان ده من خرما ندادند۔ چون

با من شرط کردند من آن محراب نقش کردم و آن صد من خرما
فریادرس ما بود که غذائی یافتیم و از جان ناامید شده بودیم که
تصور نمی توانستیم کرد که از آن بادیه هرگز بیرون توانیم افتاد چه بهر طرف که
آبادانی داشت دویست فرسنگ بیابان میبایست برید مخوف
و مهلک و در آن چهار ماه هرگز پنج من گندم بیک جا ندیدم تا عاقبت
قافله از یمامه بیامد که ادیم گیرد و بلحسا برد که ادیم از یمن باین فلج آرند و
بتجار فروشند. عربی گفت من ترا ببصره برم و با من هیچ نبود که به
کرا بدهم و از آنجا تا بصره دویست فرسنگ و کرای شتری یک دینار بود
از آنکه شتری نیکو بدو سه دینار می فروختند مرا چون نقد نبود و بنسیه
میبردند گفت سی دینار در بصره بدهی ترا بریم بضرورت قبول کردم و
هرگز بصره ندیده بودم پس آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند. و
برادرم را بشتر نشاندند و من پیاده برفتیم روی بمطلع بنات النعش.
زمینی هموار بود بی کوه و پشته هر کجا زمین سخت تر بود آب باران در او
ایستاده بود و شب و روز می رفتند که هیچ جا اثر راه پدید نبود الا به
سمع میرفتند و عجب آنکه بی هیچ نشانی ناگاه بسر چاهی رسیدندی که آب
بود. القصه بچهار شبانه روز به یمامه آمدیم. به یمامه حصاری بود بزرگ و
کهنه از بیرون حصار شهریست و بازاری و از هر گونه صناع در آن

بودند و جامی نیک و امیران آنجا از قدیم باز علویان بوده اند و کسی
آن ناحیت از دست آنها نگرفته بود از آنکه آنجا خود سلطانی و ملکی
قاهر نزدیک نه بود و آن علویان نیز شوکتی داشتند که از آنجا سی
صد چهار صد سوار بر نشستی و زیدی مذهب بودند و در قامت گویند محمد و
علی خیر البشر و حی علی خیر العمل و گفتند مردم آن شهر شریفیه باشند۔ و
بدین ناحیت آبهائی روانست از کاریز و نخلستان و گفتند چون خرما
فراخ شود یک هزار من بیک دینار باشد۔ و از یمامه بلحسا چهل
فرسنگ می داشتند و بزمستان توان رفت که آب باران جا ها
باشد که بخورند و به تابستان نه باشد۔ لحسا شهریست بر صحرائی نهاده که
از هر جانب که بدانجا خواهی رفت بادیهٔ عظیم بباید برید و نزدیکتر شهری
از مسلمانی که آنرا سلطانی است بلحسا بصره است و از لحسا تا بصره
صد و پنجاه فرسنگ است و هرگز به بصره سلطانی نه بوده است
که قصد لحسا کند +

صفت لحسا شهری است که همه سواد و روستائی او حصاری است
و چهار باروی قوی از پس یک دیگر در گرد او کشیده است از گل
محکم و میان هر دو دیوار قرب یک فرسنگ باشد و چشمهائی آب
عظیم است در آن شهر که هر یک پنج آسیا گرد باشد و همه این آب

در ولایت بر کار گیرند که از دیوار بیرون نه شود و شهری جلیل در میان
این حصار نهاده است با همه آلتی که در شهرهای بزرگ باشد در شهر بیش
از بیست هزار مرد سپاهی باشد. و گفتند سلطانِ آن مردی شریف
بود. و آن مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفته نماز و روزه از
شما برگرفتم و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست و نام
او ابوسعید بوده است و چون از اهلِ آن شهر پرسند که چه مذهب داری
گوید که ما بوسعیدی ایم نماز نکنند و روزه نه دارند و لیکن بر محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم و پیغامبری او مقرند. ابوسعید ایشان را گفته است که من
باز پیشِ شما آیم یعنی بعد از وفات و گور او بشهر لحسا اندر است و مشهدی
نیکو جهت او ساخته اند و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام
شش تن از فرزندانِ من این پادشاهی نگاهدارند و محافظت
کنند رعیت را بعدل و داد و مخالفتِ یکدیگر نکنند تا من باز آیم.
اکنون ایشان را قصری عظیم است که دار الملکِ ایشان است و تختی
که شش ملک به یک جای بر آن تخت نشینند و باتفاق یکدیگر
فرمان دهند و حکم کنند و شش وزیر دارند پس این شش ملک بر یک تخت
بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد بکنگاج یکدیگر می سازند
و ایشان را در آن وقت سی هزار بندهٔ درم خریده زنگی و حبشی بود. و

وکشاورزی و باغبانی میکردند و از رعیت عشر چیزے نخواستند و اگر
کسی درویش شدے یا صاحب قرض او را تعهد کردندی تا کارش
نیکو شدے و اگر زری کسی را بر دیگری بودی بیش از مایهٔ او طلب نه
کردندی۔ و هر غریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند چندانکه کفاف او باشد
مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او بکار آید بخریدی و بمراد
خود زر ایشان که همان قدر که ستده بودی باز دادی و اگر کسی از خداوندان
ملک و اسباب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی
ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملک و اسباب
آبادان کردندی و از صاحب ملک هیچ نخواستندی۔ و آسیاها باشد
در لحسا که ملک سلطان باشد بسوی رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانند و
وعمارت آسیا و مزد آسیابان از مال سلطان دهند۔ و آن سلاطین را
سادات میگفتند و وزرای ایشان را شائره۔ و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود
و خطبه و نماز نمیکردند الا آنکه مردی عجمی آنجا مسجدے ساخته بود نام آن مرد
علی بن احمد مردی مسلمان حاجی بود و متمول و حاجیان که بدان شهر
رسیدندی او تعهد کردے۔ و در آن شهر خرید و فروخت و داد و ستد
بسرب میکردند و سرب در زنبیلها بود و در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ
چون معامله کردندی زنبیل شمردندی و همچنان برگرفتندی و آن نقد

کسی از آن بیرون نبردی. و آنجا فوطه های نیکو بافند و به بصره برند و به دیگر بلاد. اگر کسی نماز کند او را بازندارند ولیکن خود نکنند. و چون سلطان برنشیند هر که با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد و تواضع کند و هرگز شراب نخورند. و پیوسته اسبی تنگ بسته با طوق و سرافسار بدر گور خانهٔ ابوسعید بنوبت بداشته باشند روز و شب یعنی چون ابوسعید برخیزد بر آن اسب نشیند. و گویند ابوسعید گفته است فرزندان خویش را که چون من بیایم و شما مرا باز نشناسید نشان آن باشد که مرا با شمشیر من گردن بزنید اگر من باشم در حال زنده شوم و آن قاعده بدان سبب نهاده است تا کسی دعوی بوسعیدی نکند و یکی از آن سلطانان در ایام خلفای بغداد با لشکر بمکه شده است و شهر مکه ستده و خلقی مردم را در طواف در گرد خانهٔ کعبه بکشته و حجر الاسود از رکن بیرون کرده بلحسا برده‌اند و گفته بودند که این سنگ مغناطیس مردم است که مردم را از اطراف جهان بخویشتن میکشد و ندانسته اند که شرف و جلالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدانجا میکشد که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود و هیچکس بآنجا نمی شد. و آخر حجر الاسود از ایشان باز خریدند و بجائی خود بردند. و در شهر لحسا گوشت همه حیوانات فروشند چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره و هرچه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک

گوشتش نہادہ باشد تا خریدار داند که چه میخرد و آنجا سگ را فربه کنند همچون گوسپند معلوف تا از فربهی چنان شود که نتواند رفتن بعد از آن میکشند و میخورند ❊

و چون از لحسا بجانب مشرق روند هفت فرسنگی دریاست اگر در دریا بروند بحرین باشد و آن جزیره ایست پانزده فرسنگ طول آن و شهرے بزرگ است و نخلستان بسیار دارد و مروارید از آن دریا برآورند و هرچه غوّاصان برآورندی یک نیمه سلاطین لحسارا بودی. و اگر از لحسا سوئ جنوب بروند به عمان رسند و عمان بر زمین عرب است ولیکن سه جانب او بیابان و بر است که هیچکس آن را نتواند بریدن و ولایت عمان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است و گرمسیر باشد و آنجا جوز هندی که نارگیل میگویند روید. و اگر از عمان بدریا روی فرا مشرق روند ببارگاه کیش و مکران رسند. و اگر سوے جنوب روند بعدن رسند. و اگر جانب دیگر بفارس رسند. و بلحسا چندان خرما باشد که ستوران را بخرما فربه کنند که وقت باشد که زیادت از هزار من بیک دینار بدهند. و چون از لحسا سوئ شمال روند به هفت فرسنگی ناحیتی است که آنرا قطیف میگویند و آن نیز شهرے بزرگ است و نخیل بسیار دارد. و امیری عرب بدر لحسا رفته بود و یک سال آنجا نشسته

واز آنچهار باره که دار یکی شده و خیلی غارت کرد و چیزے بہ دست
نداشته بود با ایشان و چون مرا بدید از روی نجوم پرسید که آیا من مے
خواهم که لحسا بگیرم توانم یا نه که ایشان بیدین اند هر چه مصلحت بود
میگفتم و نزدیک من هم بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند به بیدینی
که آنجا کس باشد که بیک سال آب بر دست نزند و این سخنی که
تقریر کردم از سر بصیرت گفتم نه چیزے از اراجیف که من نه ماه در میان
ایشان بودم بیک دفعه نه به تفاریق و شیر که نمیتوانستم خورد و از هر کجا
آب خواستمی که بخورم شیر بر من عرض کردندی و چون نستدمی و آب
خواستمی گفتندے هر کجا آب بینی آب طلب کنی - که آن کس را باشد
که آب باشد و ایشان همه عمر هرگز گرمابه نه دیده بودند و نه آب روان

اکنون با سر حکایت رویم از یمامه چون به جانب بصره روانه
شدیم بهر منزل که رسیدیم جائی آب بودی جائی نه بودی تا بیستم
شعبان سنه ثلث واربعین واربعمایه بشهر بصره رسیدیم دیواری
عظیم داشت الا آن جانب که با آب بود دیوار نبود و آن آب
شطست و دجله و فرات که بسرحد اعمال بصره بهم میرسند و چون
آب حویزه نیز با ایشان میرسد آنرا شط العرب میگویند - و از این
شط العرب دو جوی عظیم بر گرفته اند که میان فم هر دو جوی یک فرسنگ

باشد و هر دو را بر صوب براندہ مقدار چہار فرسنگ و بعد ازان سر
هر دو جوے باہم رسانیدہ و مقدار یک فرسنگ دیگر یک جوی
را ہم بجانب جنوب براندہ و ازین نہرہا جوہای بیحد بر گرفتہ اند و بہ
اطراف بدر بردہ و بر آن نخلستان و باغات ساختہ۔ و این دو جوی
یکی کہ بالاتر است و آن مشرقی شمال باشد نہر معقل گویند و آنکہ مغربی
و جنوبی است نہر ابلّہ۔ و ازین دو جوی جزیرۂ بزرگ حاصل شدہ است
کہ مربع طولانی است و بصرہ بر کنارۂ ضلع اقصر ازین مربع نہادہ است
و بر جانب جنوبی مغربی بصرہ بریہ است چنانکہ ہیچ آبادانی و آب آنجا
نیست۔ و در آنوقت کہ آنجا رسیدیم شہر اغلب خراب بود و آبادانیہا
عظیم پراگندہ کہ از محلہ تا محلہ مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در و دیوار
محکم و معمور بود۔ و خلق انبوہ و سلطانرا دخل بسیار حاصل شدی۔ و در
آنوقت امیر بصرہ پسر اباکالنجار دیلمی بود کہ ملک پارس بود و وزیرش
مردی پارسی بود و او را ابو منصور شہردان میگفتند۔ و ہر روز در بصرہ
بسہ جای بازار بودے اول روز در یک جا داد و ستد کردندے
کہ آنرا سوق الخزاعہ گفتندے و میانہ روز بجای کہ آنرا سوق عثمان
گفتندے و آخر روز جائے کہ آنرا سوق القدّاحین گفتندے۔ و
و حال بازار آنجا چنان بود کہ آن کس را چیزی بودی بصرّاف

داده وا زصراف خط بستدی و هرچه بایستی بخریدی و بهای آن
بصراف حواله کردی و چندانکه در آنشهر بودی بیرون از خط صراف
چیزے نداده. و چون بآنجا رسیدیم از برهنگی و عاجزی بدیوانگان
مانند بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و خواستم که در گرمابه روم
باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک بلنگی کهنه
پوشیده بودیم و پلاس پاره در پشت بسته از سرما گفتم اکنون مارا که در حمام گذارد
خرجینکی بود که کتاب در آن می نهادم بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه
در کاغذی کردم که بگرمابه بان دهم تا باشد که مارا دمکی زیاده تر در گرمابه بگذارد
که شوخ از خود باز کنم چون آن درمکها پیش او نهادم در ما نگرست پنداشت
که ما دیوانه ایم گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند و نگذاشت
که ما بگرمابه در رویم از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم کودکان
بر در گرمابه بازی میکردند پنداشتند که ما دیوانگانیم در پی ما افتادند و سنگ
می انداختند و بانگ میکردند ما بگوشه باز شدیم و بتعجب در کار دنیا
مینگرستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی میخواست و هیچ چاره ندانستیم جز
آنکه وزیر ملک اهواز که اورا ابوالفتح علی بن احمد میگفتند مردی اهل
بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام بصره آمده با ابنا و حاشیه
و آنجا مقام کرده اما در شغلی نبود پس مرا در آنحال با مردے پارسی که هم از

اهل فضل بود آشنائی افتاده بود و او را با وزیر صحبتے بودے و بهر وقت
نزد او تردد کردی و این پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که
حال مرا مرمتی کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت چون وزیر بشنید مردی
را با اسبی نزدیک من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین و نزدیک من آی من
از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعهٔ نوشتم و عذری
خواستم و گفتم که بعد از این بخدمت رسم و غرض من دو چیز بود یکی بی نوائی
دوم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ایست زیادت تا چون
بر رقعهٔ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست تا چون بخدمت او
حاضر شوم خجالت نبرم- در حال سی دینار فرستاد که این را ببهای تن
جامه بدهید- از آن دو دست جامهٔ نیکو ساختم و روز سیوم بمجلس وزیر شدیم
مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش
سخن و چهار پسر داشت مهترین جوانی فصیح و ادیب و عاقل و او را رئیس
ابوعبدالله احمد بن علی بن احمد گفتندی مردی شاعر و دبیر بود و جوانے
خردمند و پرهیزگار- ما را نزدیک خویش باز گرفت و از اول شعبان تا
نیمهٔ رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرایهٔ شتر بر ما داشت سی دینار
هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند- خدای
تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهاد

بحق الحق و اہلہ۔ و چون بخواستم رفت ما را بانعام و اکرام براہ دریا گسیل
کرد چنانکہ در کرامت و فراغ بپارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد
کہ خدائی عزّوجلّ از آزاد مردان خوشنود باد +

در بصرہ بنام امیرالمومنین علی بن ابی طالب صلوات اللہ
علیہ سیزدہ مشہد است یکی از آن مشہد بنی مازن گویند و آن آنست
کہ در ربیع الاول سنہ خمس و ثلثین از ہجرت نبی علیہ الصلوٰۃ والسلام
امیرالمومنین علی صلوات اللہ علیہ ببصرہ آمدہ است و عایشہ رضی اللہ
عنہا بحرب آمدہ بود و امیرالمومنین علیہ السلام دختر مسعود نہشلی الیلی
بزنی کردہ بود و این مشہد سرای آن زن است و امیرالمومنین علیہ
السلام ہفتاد و دو روز در آنخانہ مقام کرد و بعد از ان بجانب کوفہ بازگشت
و دیگر مشہدیست در پہلوی مسجد جامع کہ آنرا مشہد باب الطیب گویند
و در جامع بصرہ چوبی دیدم کہ درازی آن سی ارش بود و غلیظی آن
پنج شبر و چہار انگشت بود و یک سر آن غلیظ تر بود و از چوب ہائے
ہندوستان بود گفتند کہ امیرالمومنین علیہ السلام آن چوب را برگرفتہ
است و آنجا آوردہ است۔ و باقی این یازدہ مشہد دیگر ہر یک بجیعی
دیگر بود و ہمہ را زیارت کردم۔ و بعد از آن کہ حال دنیاوی ما نیک شدہ
بود ہر یک لباسی پوشیدیم روزے بدر آن گرمابہ شدیم کہ ما را در آنجا

نگذاشتند چون از در در رفتیم گرمابه بان و هر که آنجا بودند همه بر پای
خاستند و بایستادند چندانکه ما در حمام شدیم و دلاک و قیم در آمدند و
خدمت کردند و بوقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود همه بر پای
خاسته بودند و نمی نشستند تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن
میانه حمامی بیاری از آن خود میگوید این جوانانند که فلان روز ما ایشان را
در حمام نگذاشتیم و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من بزبان تازی
گفتم که راست می گوئی ما آنیم که پلاس پارها در پشت بسته بودیم آن
مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود
و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که بشدتی که از روزگار پیش
آید نباید نالید و از فضل و رحمت آفریدگار جل جلاله و عم نواله ناامید نه
باید شد که او تعالی رحیم است

صفت مد و جزر بصره و جویهای آن ـ دریای عمان را عادت
است که در شبانروزی دو بار مد برآورد چنانکه مقدار ده گز آب ارتفاع
گیرد و چون تمام ارتفاع گیرد بتدریج جزر کند و فرو نشستن گیرد تا ده
دوازده گز و آن ده گز که ذکر میرود به بصره بر عمودی یا دید آید که آن را
قایم کرده باشند یا بدیواری و الا اگر زمین هامون بود و نه بلندی بود
عظیم دور برود چنانست که دجله و فرات که نرم میروند چنانکه بعضی مواضع

محسوس نیست که به کدام طرف میروند چون دریا مدّ کند قرب چهل فرسنگ
آبِ ایشان مدّ کند و چنان شوند که پندارند باز گشته است و بالا میرود
امّا به مواضع دیگر از کنارهای دریا بنسبت بلندی و هاموئی زمین باشد
هر کجا هامون باشد بسیار آب بگیرد و هر جا بلند باشد کمتر بگیرد۔ و این مدّ و
جزر گویند تعلق به قمر دارد که بهر وقت قمر بر سمت رأس و رجل باشد و
آن عاشر و رابع راست، آب در غایت مدّ باشد و چون قمر برود
اُفق یعنی اُفقِ مشرق و مغرب باشد غایت جزر باشد۔ و دیگر آنکه چون
قمر در اجتماع و استقبالِ شمس باشد آب در زیادت باشد یعنے مدّ
در این اوقات بیشتر باشد و ارتفاع بیش گیرد و چون در تربیعات
باشد آب در نقصان باشد یعنی به وقتِ مدّ علوش چندان نه باشد
و ارتفاع نگیرد که بوقتِ اجتماع و استقبال بود و جزرش ازان فروتر نشیند
که بوقتِ اجتماع و استقبال می نشست پس بدین دلائل میگویند
که تعلق این مدّ و جزر از قمر است و الله تعالیٰ اعلم۔

و شهر ابله که بر کنارِ نهر است و نهر بدان موسوم است شهرے
آبادان دیدم با قصرها و بازارها و مساجد و اربطه که آن را حدّ و وصف
نتوان کرد و اصل شهر بر جانبِ شمال نهر بود و از جانبِ جنوب نیز محلتها
و مساجد و اربطه و بازارها بود و بناهای عظیم بود چنانکه ازان نزه تر در عالم

نه باشند و آنرا شق عثمان میگفتند و شطّ بزرگ که آن فرات و دجله است
و آنرا شطّ العرب گویند بر شرقی ابلّه است و نهر جنوبی و نهر ابلّه و نهر
معقل به بصره بهم رسیده اند و شرح آن در مقدّمه گفته آمده است - و
بصره را بیست ناحیت است که در هر ناحیت مبالغی دیها و مزارع بود +
صفت اعمال بصره جشان شهر به بلاس عقر بیسان البقیم نهر الحرب -
شط العرب سعد سام جعفریه المشان الصمد الجونه جزیرة العظمی میروت
الشهر یه جزیرة العرش الحمیده جویرة المنفردات و گویند که آنجا که فم نهر
ابلّه است وقتی چنان بودے که کشتیها از آنجا نتوانستی گذشتن غرقابی
عظیم بود زنی از مالداران بصره بفرمود تا چهار صد کشتی بساختند و همه پر
استخوان خرما کردند و سر کشتیها محکم کردند و بدانجا غرق کردند تا آنچنان
شد که کشتیها می گذرند +

فی الجمله منتصف شوّال سنه ثلث و اربعین و اربعمایه از بصره
بیرون آمدیم و در زورق نشستیم از شهر ابلّه تا چهار فرسنگ که می آمدیم
از هر دو طرف نهر باغ و بستان و کوشک و منظر بود که هیچ بریده نشد و شاخها
ازین نهر بهر جانب باز می شد که هر یک مقداری رودی بود - چون به
شق عثمان رسیدیم فرود آمدیم برابر شهر ابلّه و آنجا مقام کردیم بفدهم
در کشتی بزرگ که آنرا بوصی میگفتند نشستیم و خلق بسیار از جوانب که آن

کشتی را امید بدند و دعا میکردند که با بوصی سلّمک الله تعالیٰ و بعبّادان
رسیدیم و مردم از کشتی بیرون شدند و عبّادان برکنارِ دریا نهاده است
چون جزیرهٔ که شط آنجا دو شاخ شده است چنانکه از هیچ جانب بعبّادان
نتوان شد الّا باب گذر کنند. و جانبِ جنوبی عبّادان خود دریائے
محیط است که چون مدّ باشد تا دیوار عبّادان آب بگیرد و چون جزر شود
کمتر از دو فرسنگ دور شود. و گروهی از عبّادان حصیر خریدند و گروهی
چیزے خوردنی خریدند دیگر روز صبحگاه کشتی در دریا راندند و بر جانبِ
شمال روانه شدیم و تا ده فرسنگ بشدند هنوز آبِ دریا می خوردند
و خوش بود و آن آبِ شطّ بود که چون زبانهٔ درمیانِ دریا میرفت. و
چون آفتاب بر آمد چیزے چون گنجشک درمیان دریا پدید آمد چندانکه
نزدیک تر شدیم بزرگ تر می نمود و چون مقابلِ او رسیدیم چنانکه
بر دست چپ تا یک فرسنگ بماند باد مخالف شد و لنگر کشتی فرو
گذاشتند و بادبان فرو گرفتند پرسیدم که آن چه چیز است گفتند خشاب
صفت او. چهار چوب است عظیم از ساج چون هیئت منجنیق نهاده
اند مربع که قاعدهٔ آن فراخ باشد و سرِ آن تنگ و علو آن از روی
آب چهل گز باشد و بر سر آن سفالها و سنگها نهاده بعد از آنکه آنرا
با چوب بهم بسته و بر مثالِ سقفی کرده و بر سرِ آن چهار طاقی ساخته که دیدبان

بر آنجا شود. و این خشاب بعضی میگویند که بازرگانی بزرگ ساخته است
بعضی گفتند که پادشاهی ساخته است و غرض از آن دو چیز بوده است
یکی آنکه در آن حدود که آنست خاکی گردنده است و دریا تنک چنانکه
اگر کشتی بزرگ بآنجا رسد بر زمین نشیند و شب آنجا چراغ سوزند در
آبگینه چنانکه باد در آن نتوان زد و مردم از دور ببینند و احتیاط کنند
که کس نتواند خلاص کردن دوم آنکه جهت عالم بدانند و اگر دزدی
باشد ببینند و احتیاط کنند و کشتی از آنجا بگردانند. و چون از خشاب بگذشتیم
چنانکه ناپدید شد دیگری بر شکل آن پدید آمد اما بر سر این خانه گنبدی
نبوده همانا تمام نتوانسته اند کردن و از آنجا بشهر مهروبان رسیدیم شهری
بزرگ است بر لب دریا نهاده بر جانب شرقی و بازاری بزرگ
دارد و جامعی نیکو اما آب ایشان انبار باران بود و غیر از آب باران چاه و
کاریز نبود که آب شیرین دهد. ایشان را حوضها و آبگیرها باشد که هرگز
تنگی آب نبود. و در آنجا سه کاروانسرای بزرگ ساخته اند هر یک از آن
چون حصاری است محکم و عالی. و در مسجد آدینه آنجا بر منبر نام
یعقوب لیث دیدم نوشته پرسیدم از یکی که حال چگونه بوده است گفت
که یعقوب لیث تا این شهر گرفته بود و لیکن دیگر هیچ امیر خراسان را
آن قوت نبوده است. و در این تاریخ که من آنجا رسیدم این شهر

بدست پسران اباکالنجار بود که ملک پارس بود. و خوار بار یعنی مأکول
این شهر از شهرها و ولایت ها برند که آن جا بجز ماهی چیزے نباشد
و این شهر باجگاهی است و کشتی بندان. و چون از آنجا بجانب جنوب
بر کنار دریا بروند ناحیت توه و کازرون باشد و من در این شهر
مهروبان بماندم به سبب آنکه گفتند راه ها نا ایمن است از آنکه پسران
اباکالنجار را باهم جنگ و خصومت بود و هر یک سری میکشیدند و
ملک مشوّش گشته بود. گفتند بارغان مردی بزرگ است و فاضل
او را شیخ سدید محمد بن عبدالملک گویند. چون این سخن شنیدم از بسکه
از مقام در آن شهر ملول شده بودم رقعه نوشتم بدو و احوال خود اعلام
نمودم و التماس کردم که مرا ازین شهر به موضعی رساند که ایمن باشد. چون
رقعه بفرستادم روز سیم سی مرد پیاده دیدم همه با سلاح به نزدیک من آمدند
و گفتند ما را شیخ فرستاده است تا در خدمت تو بارغان رویم و ما را
به ولداری بارغان برند. ارجان شهرے بزرگ است و در او
بیست هزار مرد بود و بر جانب مشرقی آن رودے آب است
که از کوه در آید و بجانب شمال آن رود چهار جوے عظیم بریده اند و آب
بمیان شهر برده که خرج بسیار کرده اند و از شهر بگذرانیده و آخر شهر
بر آن باغها و بستان ها و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد و شهر

چنان است که چندانکه بر روی زمین خانه ساخته اند در زیر زمین همچندان
دیگر باشد و در همه جا در زیر زمین ها و سردابها آب می گذرد و تابستان
مردم شهر را به واسطه آن آب در زیر زمینها آسایش باشد. و در آنجا
از اغلب مذاهب مردم بودند و معتزله را امامی بود که او را ابوسعید
بصری می گفتند مردی فصیح بود و اندر هندسه و حساب دعوی میکرد
و مرا با او بحث افتاد و از یک دیگر سوالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم
در کلام و حساب وغیره. و اوّل محرّم از آنجا برفتیم و براه کوهستان روی
باصفهان نهادیم در راه به کوهی رسیدیم درهٔ تنگ بود عام گفتندی
این کوه را بهرام گور بشمشیر بریده است و آن را شمشیر بریده می گفتند
و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می آمد
و از جائی بلند فرو می دوید و عوام می گفتند این آب بتابستان مدام
می آید و چون زمستان شود باز ایستد و یخ بندد. و بلوروغان رسیدیم
که از ارجان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لوروغان سرحدّ پارس است
و از آنجا بخان لنجان رسیدیم و بر دروازهٔ شهر نام سلطان طغرل بیک
نوشته دیدم و از آن جا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود و مردم خان
لنجان عظیم ایمن و آسوده بودند هر یک بکار و کدخدائی خود مشغول +
از آنجا برفتیم هشتم صفر سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود که بشهر

اصفہان رسیدیم۔ از بصرہ تا اصفہان صد وہشتاد فرسنگ باشد
شہرے است بر ہاموں نہادہ آب و ہوائے خوش دارد و ہر جا
کہ دہ گز چاہ فرو برند آبی سرد خوش بیرون آید و شہر دیواری حصین
بلند دارد و دروازہا و جنگ گاہہا ساختہ و بر ہمہ بارو کنگرہ ساختہ
و در شہر جویہای آبِ روان و بناہائے نیکو و مرتفع و در میان شہر
مسجد آدینہ بزرگ نیکو و باروے شہر را گفتند سہ فرسنگ و نیم است
و اندرون شہر ہمہ آبادان کہ ہیچ از وے خراب ندیدم و بازارہا
بسیار۔ و بازارے دیدم از آن صرّافان کہ اندر او دویست مرد
صرّاف بود و ہر بازاری را دربندے و دروازۂ و ہمہ محلّتہا و کوچہا را
ہمچنین دربندہا و دروازہہائے محکم و کاروانسراہائے پاکیزہ بود و
کوچہ بود کہ آن را کوطراز می گفتند و در آن کوچہ پنجاہ کاروان سرائے
نیکو و در ہر یک بیّاعان و حجرہ داران بسیار نشستہ و این کاروان
کہ ما با ایشان ہمراہ بودیم یک ہزار و سی صد خروار بار داشتند کہ در
آن شہر رفتیم ہیچ باز دید نیامد کہ چگونہ فرو آمدند کہ ہیچ جا تنگی موضع نہ بود
و نہ تعذّر مقام و علوفہ۔ و چون سلطان طغرل بیک ابو طالب محمد
بن میکائیل بن سلجوق رحمۃ اللہ علیہ آن شہر گرفتہ بود مردی جوان
آنجا گماشتہ بود نیشاپوری دبیرے نیک با خط نیکو مردے آہستہ نیکو لقا

و او را خواجه عمید می گفتند فضل دوست بود و بهمه خوش سخن و کریم و
سلطان فرموده بود که سه سال از مردم هیچ چیز نه خواهند و او بران برفت
و پراگندگان همه روی به وطن نهاده بودند و این مرد از دبیران شوری
بوده بود و پیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود اما چون ما آنجا رسیدیم
جو میدرویدند و یک من و نیم نان گندم بیک درم عدل و سه من نان
جوین هم و مردم آن جا می گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر بیک
درم کس ندیده است و من در همه زمین پارسی گویان شهری نیکوتر
و جامع تر و آبادان تر از اصفهان نه دیدم۔ و گفتند اگر گندم و جو و دیگر
حبوب بیست سال نهند تباه نشود و بعضی گفتند پیش ازین که بارو نبود
هوای شهر خوشتر ازین بود و چون بارو ساختند متغیر شد چنانکه بعضی
چیزها بزیان می آید اما روستا همچنان است که بود۔ و بسبب آنکه کاروان
دیرتر براه می افتاد بیست روز در اصفهان بماندم و بیست و هشتم صفر
بیرون آمدیم بدیهی رسیدیم که آن را هیثما باد گویند و از آنجا براه
صحرا و کوه مسکیبان به قصبۀ نایین آمدیم و از سپاهان تا آنجا سی فرسنگ
بود۔ و از نایین چهل و سه فرسنگ برفتیم بدیهه گرمه از ناحیۀ بیابان که این
ناحیه ده دوازده پاره دیه باشد و آن موضعی گرم است و درختهای
خرما بود و این ناحیه کوفجان داشته بودند در قدیم و در این تاریخ که

تا رسیدیم امیر گیلکی این ناحیه از ایشان ستده بود و نایبی از آن خود
به دیهی که حصارکی دارد و آنرا پیاده می گویند بنشانده و آن ولایت را
ضبط میکند و راه ها ایمن می دارد اگر کوفجان براه زدن روند سرهنگان
امیر گیلکی براه ایشان می فرستد و ایشان را بگیرند و مال بستانند - و
بکشند و از محافظت آن بزرگ این راه ایمن بود و خلق آسوده خدای
تبارک و تعالی همه پادشاهان عادل را حافظ و ناصر و معین باد و بر
روانهای گذشتگان رحمت کناد - و درین راه بیابان بهر دو فرسنگ
گنبدکها ساخته اند و مصانع که آب باران در آنجا جمع شود بمواضعی
که شورستان نباشد ساخته اند و این گنبدکها به سبب آنست
تا مردم راه گم نکنند و نیز به گرما و سرما لحظهٔ در آن جا آسایشی کنند - و
در راه ریگ روان دیدیم عظیم که هر که از نشان بگردد از میان آن
ریگ بیرون نتواند آمدن و هلاک شود - و از آن بگذشتیم زمینی شوره
پدید آمد بر جوشیده که شش فرسنگ چنین بود که اگر از راه کسی یکسو
شدی فرو رفتی - و از آنجا براه رباط زبیده که آن را رباط مرا
میگویند برفتیم و آن رباط را پنج چاه آب است که اگر رباط و آب
نبودی کس از آن بیابان گذر نکردی - و از آنجا بناحیت طبس
آمدیم بدیهی که آن را رستاباد می گفتند - و نهم ربیع الاول بطبس رسیدیم

واز سپاهان تا طبس صد و ده فرسنگ میگفتند +

طبس شهرے انبوه است اگرچه بروستا نماید و آب اندک
باشد و زراعت کمتر کنند خرماستانها باشد و بساتین و چون از
آنجا سوے شمال روند نیشابور بچهل فرسنگ باشد و چون سوے جنوب
بخبیص روند براه بیابان چهل فرسنگ باشد و سوی مشرق کوهی
محکم است و در آنوقت امیر آن شهر گیلکی بن محمد بود و به شمشیر گرفته
بود و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا چنانکه بشب در سراے ها
نبستندے و ستور در کوها باشد با آنکه شهر را دیوار نه باشد و هیچ زن
را زهره نه باشد که با مرد بیگانه سخن گوید و اگر گفتی هر دو را بکشتندی
و همچنین دزد و خونی نبود از پاس و عدل او- و از آنچه من در عرب و
عجم دیدم از عدل و امن بچهار موضع دیدم یکی به ناحیت دشت در
ایام لشکرخان دوّم بدیلستان در زمان امیر امیران جستان بن ابراهیم
سیوّم در ایام المستنصر بالله امیر المومنین چهارم بطبس در ایام امیر
ابو الحسن گیلکی بن محمد و چندانکه بگشتم بایمنی این چهار موضع ندیدم و
نه شنیدم- و ما را هفده روز بطبس نگاهداشت و ضیافتها کرد و
بوقت رفتن صلت فرمود و عذرها خواست ایزد سبحانه و تعالی
از او خوشنود باد- رکابدارے از آن خود با من فرستاد تا زوزن

که هفتاد و دو فرسنگ باشد۔ چون از طبس دوازده فرسنگ بیامدیم
قصبهٔ بود که آن را رقه می گویند آبهاے روان داشت و زرع
و باغ و درخت و باره و مسجد آدینه و دیها و مزارع تمام دارد +
نهم ربیع الآخر از رقه برفتیم و دوازدهم ماه به شهر تون رسیدیم
میان رقه و تون بیست فرسنگ است۔ شهر تون شهرے بزرگ
بوده است اما در آن وقت که من دیدم اغلب خراب بود و بر
صحراے نهاده است و آب روان و کاریز دارد و بر جانب
شرقی باغهاے بسیار بود و حصارے محکم داشت گفتند درین
شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو بافتندے و در شهر درخت پسته
بسیار بود در سرایها و مردم بلخ و تخارستان پندارند که پسته جز بر کوه
نروید و نباشد۔ و چون از تون برفتیم آن مرد گیلکی مرا حکایت کرد
که وقتی ما از تون بکنابد میرفتیم دزدان بیرون آمدند و بر ما غلبه کردند
چند نفر از بیم خود را در چاه کاریز افگندند بعد از آن یکی را از آن جماعت
پدرے مشفق بود بیامد و یکی را بمزد گرفت و در آن چاه گذاشت
تا پسر او را بیرون آورد چندان ریسمان و رسن که آن جماعت
داشتند حاضر کردند و مردم بسیار بیامدند هفت صد گز رسن فرو
رفت تا آن مرد به بن چاه رسید در آن پسر بست و او را مرده برکشیدند

وآن مرد چون بیرون آمد گفت که آبی عظیم در این کاریز روانست
وآن کاریز چهار فرسنگ میرود وآن گفتند کیخسرو فرموده است
کردن. وبیست وسیوم شهر ربیع الآخر بشهر قاین رسیدیم از تون تا آنجا
هجده فرسنگ میدارند اما کاروان بچهار روز تواند شدن که فرسنگهایی
گران است. قاین شهری بزرگ وحصین است وگرد شهرستان
خندقی دارد ومسجد آدینه بشهرستان اندر است وآنجا که مقصوره است
طاقی عظیم بزرگ است چنانکه در خراسان ازآن بزرگتر ندیدم و
آن طاق نه درخور آن مسجد است وعمارت همه شهر گنبد است. واز
قاین چون بجانب مشرق شمال روند بهجده فرسنگی زوزن است
وجنوبی تا هرات سی فرسنگ. بقاین مردی دیدم که او را ابو منصور
محمد بن دوست می گفتند از هر علمی باخبر بود از طب ونجوم ومنطق
چیزی از من پرسید که چه گوئی بیرون این افلاک وانجم چیست
گفتم نام چیز بران افتد که داخل این افلاک است وبر دیگر نه گفت
چه گوئی بیرون از این گنبدها معنی است یا نه گفتم چاره نیست که عالم
محدود است وحد او فلک الافلاک وحد آنرا گویند که ازجزا وجدا
باشد وچون این حال دانسته شد واجب کند که بیرون افلاک نه
چون اندرون باشد گفت پس آن معنی را که عقل اثبات می کند

نهایت هست از آن جانب اگر نه اگر نهایتش هست تا کجاست و اگر
نهایتش نیست نامتناهی چگونه فنا پذیرد و ازین شیوه سخنی چند میرفت
و گفت که بسیار تحیّر در این خورده ام گفتم که نخورده است. فی الجمله به
سبب تشویشی که در زوزن بود از جهت عمید نیشابوری و تمرّد رئیس
زوزن یک ماه بقاین بماندم و رکابدار امیر گیلکی را از آن جا باز
گردانیدم. و از قاین به عزم سرخس بیرون آمدیم دوّم جمادی الآخر
بشهر سرخس رسیدیم و از بصره تا سرخس سی صد و نود فرسنگ حساب
کردیم. از سرخس براه رباطِ جعفری و رباط عمروی و رباط نعمتی که آن
هر سه رباط نزدیک هم بر راه است بیامدیم دوازدهم جمادی الآخر
بشهرِ مرو الرّود رسیدیم و بعد از دو روز بیرون شدیم براهِ آبِ گرم
نوزدهم ماه ببارياب رسیدیم سی و شش فرسنگ بود و امیر خراسان
جغری بیک ابو سلیمان داؤد بن میکائیل بن سلجوق بود و وے
بشبورغان بود و سوے مرو خواست رفتن که دار الملک وے
بود و ما بسبب ناایمنی راه سوئے سنگلان رفتیم از آنجا براه سه درّه
سوے بلخ آمدیم و چون برباطِ سه درّه رسیدیم شنیدیم که برادرم خواجه
ابو الفتح عبد الجلیل در طائفهٔ وزیر امیر خراسان است که او را ابو
نصری گفتند و هفت سال بود که من از خراسان رفته بودم چون

بدستگرد رسیدیم نقل و بنه دیدم که سوی شبورقان می رفت برادرم
که با من بود پرسید که این از کیست گفتند از آن وزیر گفت شما
ابوالفتح عبد الجلیل را شناسید گفتند کس او با ماست در حال شخصی
نزدیک ما آمد و گفت از کجا می آئید گفتیم از حج گفت خواجهٔ من
ابوالفتح عبد الجلیل را دو برادر بودند از چندین سال بحج رفته و
او پیوسته در اشتیاقِ ایشان است و از هر که خبرِ ایشان میپرسد
نشان نمیدهند برادرم گفت ما نامهٔ ناصر آورده ایم چون خواجهٔ
تو برسد بدو بدهیم چون لحظهٔ بر آمد کاروان براه ایستاد و ما هم به راه
ایستادیم و آن کهتر گفت اکنون خواجهٔ من برسد و اگر شما را نه یابد
دلتنگ شود اگر آن نامه مرا دهید تا بدو دهم دلخوش شود برادرم گفت
تو نامهٔ ناصر می خواهی یا خود ناصر را میخواهی اینک ناصر آن کهتر از شادی
چنان شد که ندانست چه کند و ما سوے شهر بلخ برفتیم براه میان روستا
و برادرم خواجه ابوالفتح براهِ دشت بدستگرد آمده و در خدمت وزیر
بسوئے امیر خراسان میرفت چون احوال ما بشنید از دستگرد باز
گشت و بر سرِ پل جموکیان بنشست تا آنکه ما برسیدیم و آن روز شنبه
بیست و ششم ماه جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و اربعمایه بود و بعد
از آنکه هیچ امید نداشتیم و بدفعات در وقایع مهلکه افتاده بودیم و از

جان نا امید گشته بهم دیگر رسیدیم و به دیدار یک دیگر شاد شدیم و خدای
سبحانه و تعالی را بدان شکرها گذاردیم و بدین تاریخ بشهر بلخ رسیدیم
وحسب حال این سه بیت گفتم:-

رنج و عنای جهان اگرچه درازست   با بد و با نیک بی گمان بسر آید
چرخ مسافر ز بهر ماست شب و روز   هر چه یکی رفت بر اثر دگر آید
ما سفر بر گذشتنی گذرانیم   تا سفر نا گذشتنی بدر آید

و مسافت راه که از بلخ بمصر شدیم و از آنجا بمکه و براه بصره بپارس
رسیدیم و به بلخ آمدیم غیر آنکه باطراف بزیارتها و غیره رفته بودیم دوهزار
و دویست و بیست فرسنگ بود- و این سرگذشت آنچه دیده
بودم براستی شرح دادم و بعضی که بروایتها شنیدم اگر در آنجا خلافی
باشد خوانندگان از این ضعیف ندانند و مواخذت و نکوهش نه
کنند و اگر ایزد سبحانه و تعالی توفیق دهد چون سفر طرف مشرق کرده
شود آنچه مشاهده افتد باین ضم کرده شود ان شاء الله تعالی وحده العزیز
والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله واصحابه
اجمعین +

فرہنگ و تعلیقات

صفحہ ۱

تاب اللہ عنہ — تاب اللہ علیہ

بخوابنید۔ خدا گناہانش را بیامرزد

دبیر — نویسندہ و محاسب

مباشرت — بکارے در شدن

اقران — ہمسراں

قران — باہم شدن دو ستارہ

ورخانۂ

راس — سر و بالائے چیزے

ستارہ ایست کہ بہندی راہو گویند

مشتری — خریدار و نام ستارہ

بر فلک ششم کہ آنرا بفارسی برجیس گویند

صفحہ ۲

قولوالحق ولو علی انفسکم — راست

بگوئید اگرچہ بر ذات شما باشد

بہ من کار کرد — یعنی در من اثر نمود

دوشیں — منسوب بشب گذشتہ

منہیات — کارہائے ممنوع

بعہد کہ من بود — بروزگار من بود

صفحہ ۳

کسوف — گرفتن آفتاب را

طغرل محمد — برادر جعفری بیگ

پسران میکائیل کہ پیشوائے سلاجقہ

بودند در ابتدائے دولت سلجوقیہ

سلطان مسعود غزنوی لشکرے بجنگ

ایشاں فرستاد ظفر سلجوقیانرا بود

سراجاں — زین فروشاں

و زین سازاں

شیخ بایزید بسطامی — وفات

او بروایتے در سن شصت و یک و بروایتے

در دو صد و سی و چہار ہجری اتفاق

افتاد۔ شاگرد امام جعفر صادق بود

ازو پرسیدند کہ ایں پایہ بچہ یافتی

گفت بشکم گرسنہ و تن برہنہ

قدس اللہ روحہ — خدا

پاک گرداند روح اورا

علی نسائی — نام شخصے

بوعلی سینا — حکیمے بود کہ در

علم طبیعات و طب کتابہا گذاشتہ

ہمعصر سلطان محمود بود

صفحہ ۴

سپاہان — اصفہان کہ معرب

سپاہان است

کبریت — گوگرد

من — مراد از سپہر است

بارۂ حصین — فصیل استوار

کاریز — جوئبار آب پاشی

صناعہا — پیشہ وراں جمع صناع

روستاق — معرب روستاست

زاد — توشۂ سفر

برزالخیر — زمین سرسبز

گرمسیر — زمینیکہ

بالخاصیت گرم باشد مقابل سردسیر

آب سکون — دریائے خزر

مرزبان — حاکم و بادشاہ

وربند — نام شہرے

اہل — سزاوار و لائق

کرامتہا — بخششہا

مراجعت — بازگشت

ایام مسترقہ — روزہائے

اواخر ماہ قمری کہ ماہ نباشد

نماز خفتن — نماز عشا

منجیک — نام شاعری غیر معروف

قطران — نام شاعری

لفظ	معنی	لفظ	معنی	لفظ	معنی
دقیقی	معاصر امیر نوح		باشد مراد از محراب یا فرجۂ دیوار	نائزہ	فوارہ
	سامانی بود و از شاہنامہ داستان	متوضا	جائے وضو	مرخم	از سنگ رخام کردہ
	گشتاسپ سہ ہزار بیت گفتہ است	ثفل	فضلہ	طارم	عمارتے مدور با سقف محرابی
	و فردوسی جہت قدر معرفت سخن	ربض	قلعہ و فصیل	مشبک	پر از سوراخہا
	آنرا داخل شاہنامہ نمودہ	گرمابہا	جامہا	ستور	اسپ و خر
رسول	قاصد	سور	فصیل	قل ..... من الجنۃ والناس	
بے تحاشی	بے یکسو شدن	ترتیبی	با ترتیب		اگر دائے پیغمبر من پناہ می برم بخدا آے
	یعنی بلا خوف و ترحم	سنگ	وزن نیز گوہ		مردم از جنیان و مردم این سورۂ ایست
ظن	گمان	یک لخت	یکپارہ		از قرآن مجید
رطل	نیم سیر پیالۂ بزرگ	صفحہ ۱۰		ارایت الناس	آیا دیدی مردمانے را
ومہ	کہر ہندی	ارش	دست گز	نقالۃ الحطب	آن بد از زردے کم
ہنجار	نشان	پہنائی	عرض		والتی حمالۃ الحطب ذنیکہ ہیزم می برد نقالۃ
عسل	شہد	جہت	سمت		الحطب می خواند
نخیک	مگک	ممر	راہ و مرد رہ	جنید صفحہ ۱۳	اردو و لشکرگاہ
اویس قرنی	یکے از	مبلغ	مقدارے نیز از زر و [illegible]		نسخہ دیگر جنیدہم است و معنیش ظاہر
	اصحاب پیغمبر صلعم کہ ترک دنیا گفتہ	صفحہ ۱۱		باجگاہ	جائیکہ زر باج رسندی مستوفیان بگیرند
	بود۔ در معرکہ کہ حضرت علی با معاویہ	اند	کم	استوانہ صفحہ ۱۴	ستون
	پیش آمدہ بتاریخ ہفدہم شوال	خرلشتہ	ایوان	کشاورزی	زراعت و فصل
	سن سی و ہفت ہجری شہادت یافت	تجارت	فن تجاری	ابو العلا المعری	شاعرے کہ بزبان
قطران	روغن چیز		دچوب را ستردن و صاف نمودن		عربی شعر مے گفت و کتب بانش نیز شہرت دارد
بساتین	جمع بستان	نقارت	کندن چوب را	[illegible]	مقدار بیپن از غذا
رزار مالوش	نوشے از انگور	مدہون	چرب کردہ شدہ	صائم الدہر	کسیکہ مدام روزہ گیرد
درگاہ	جائے درکہ بدیو	ساحت	میدان و صحن	قائم اللیل	کسیکہ شب بعبادت بسر کند

صفحہ ۸
صفحہ ۹
صفحہ ۱۲
صفحہ ۱۳
صفحہ ۱۴

عصر زمانہ
مرموز سخنے کہ در رمز و کنایہ ادا کنند
صفحہ ۱۵
معارضہ ہمسری و مخالفت
صفحہ ۱۶
عاصی گنہگار
موز درخت کیلہ و میوۂ آن
کندہ خندق
مقاتلات جنگ گاہ (جمع)
عرادہا آلت جنگ کہ
کوچکتر از منجنیق باشد
ماکول خوردنی
مشرعہ جائے آب خوردن
صفحہ ۱۷
سواد حوالی شہر و نواح
اندلس ہسپانیہ یا سپین
عشمر وہم
رباطہا کاروانسراہا
مثلث سہ پہلو یا سہ گوشہ
صفحہ ۱۸
طاق محراب بنائے خمیدہ
مہندم موزوں و متناسب
سطیر دبیر
فرعون ایں لقب
شاہان پیشینۂ مصر بودہ است
و عموما مراد از فرعون نے باشد کہ در
زمان حضرت موسیٰ کلیم اللہ بود

صفحہ ۱۹
مسدس شش پہلو
مثمن ہشت پہلو
معجون آمیختہ و سرشتہ
مسخر یعنی از نوع مقناطیس
باروح ول کشتی
قدوم آمد
قیر روغنے سیاہ چسپندہ
تیمہ کاروان سرائے و خانہ
صفحہ ۲۰
طرح نقاشی
صالح پیغمبر علیہ السلام کہ ناقہ
شتر برائے او از میان کوہ پیدا شد
مبنا رجوع کند بہ
متن کتاب برائے تشریح و معنی
صفحہ ۲۱
مشاہد جمع مشہد و مقابر
نفقہ خورش و سامان
صفحہ ۲۲
موہبت بخشش
عیص پیغمبرے بودہ است
شمعون بر دین عیسیٰ بود
و دعوت دین عیسیٰ کرد

ذوالکفل از نسل قدر
اسحٰق و بروایتے دیگر از بنی اسرائیل
بود پیغمبر مرسل است کنعان یکے
از ملوک شام بر دست او معرفت
حق یافت و ایمان آورد و بحدود
کوفہ مدفون است
ہود خداوند تعالیٰ اورا
بقوم عاد فرستاد و ایشاں قوی
ہیکل و بت پرست بودند از
باد سخت ہلاک شدند
حظیرہ احاطہ کہ از چوب
و جز آں برائے حیوانات برپا کنند
نیز احاطہ قبرستان
عزیر علیہ السلام از جنگ
بخت النصر بادشاہ مصر و لایت
بیت المقدس خراب شدہ بود از
خدا خواہش آبادی آن نمود و صد
سال مردہ خفت چوں بیدار شد ملک
را آباد و معمور دید خود را بر سالت برپا بالی
بیت المقدس عرض کرد توریت از بر داشت
شعیب علیہ السلام پدر زن
موسیٰ او را گوسفندان داد و عصائے
موسیٰ علیہ السلام یکے از

پیغمبران جلیل القدر بودہ کہ برائے
ہدایت فرعون حکم یافت و بنی اسرائیل
را از مصر باز آورد۔ عصائے او مشہور
است کہ چوں بر زمیں انداخت
اژدہائے شد

صفحہ ۲۳

تعہد — خبر گیری
یعقوب — پدر یوسف
پیغمبر علیہما السلام
سلیمان علیہ السلام — پیغمبرے
جلیل القدر حکومتش بر مردم جنیان
و مرغان ہوا بود۔ پدرش داؤد پیغمبر
بود کہ آہن بدست او موم شد
وازاں زرہ ہا میساخت

صفحہ ۲۴

دکان — مقام نشست
صفہ و چبوترہ
یوشع بن نون — خواہرزادہ
موسیٰ و وصی او بود۔ خدائے تعالیٰ
او را رسالت داد بنی اسرائیل را
بجنگ جباران شام برد و آں ملک مسخر کرد
بنی اسرائیل — نام قومے کہ
در عہد یوسف علیہ السلام بمصر رفتند
و موسیٰ علیہ السلام ازاں ملک
ایشاں را باز آورد

حشرات — جمع حشرہ جانورانکہ
زیر زمیں سوراخ کردہ خانہ سازند
والعہدۃ علی الراوی — و بار
(راستی و ناراستی) بر روایت کنندہ است

صفحہ ۲۵

کتابت — نوشتن این جا نوشتہ
ثریا — پروین نام خوشہ
ستارہ کہ متصل یکدیگر باشند و آں منزل
سوم از منازل قمر است
حمل — برج حمل
ابی ہریرہ — یکے از اصحاب
پیغمبر صلعم بود چوں گربہ بسیار داشت
ازاں نام ابو ہریرہ یافت۔ صاحب
ثروت بود و در بصرہ عمارات عالی ساختہ است
صومعہ — عبادت خانہ نصاریٰ
یونس علیہ السلام — بشہر نینوا
بہ پیغمبری رفت و از عتاب الٰہی بدریا
انداختہ شد۔ ماہی او را فرو برد
ماہی او را از شکم بدر کرد بعد از
چہل روز
جودی — نام آں کوہ کہ
کشتی پیغمبر نوح براں قرار گرفت ایں
جا نام کشتی

صفحہ ۲۶

تماسیح — جمع تمساح کہ نہنگ باشد
صفہ — ایوان خانہ و دالان
الواح — جمع لوح
الوان — جمع لون بمعنی
رنگ باشد
ملمع — روشن و درخشاں کردہ شدہ
سراب — گیاہ سبز مثل پودینہ
آخر — آبخور جائیکہ حیواناں
آب می خورند

صفحہ ۲۸

خامس — پنجم
مادام — پیوستہ
سنت — راہ و روش
ایں جا ختنہ
بقاع — جمع بقعہ بمعنی جاہا
کنشت — بتخانہ نیز معبد یہود
صفت کردہ شود — احوال آں
بعد ازیں خواہم نوشت
ثقات — مردم معتبر
معیشت — سامان زندگی
بیخ خوردنیہا

صفحہ ۲۹

رستہ — بازار
ساہرہ — روئے زمین ہموار
میعاد گاہ — وقت و جائے

وعدہ گاہ جائیکہ مردم فراہم آئید	کشتی گیراں ایں جا محض سنگ مفہوم	است از رفتن پیغمبر صلعم در حضور
اللہم تقبل ..... یا ارحم الراحمین	مے شود	خدائے تعالے بر عرش
خدایا بپذیر حاجات ما عفو کن گناہان ما	مقصورہ حجرہ	سبحان الذی ..... الاقصیٰ
و بدی ہائے ما و رحم کن بر ما بتصدق	باب دروازہ	پاک است آں ذات کہ ہنگام
رحمت خود، اے کہ از ہمہ رحم کنندگان	سقر دوزخ	شب بندہ خود را بپوشیدگی از مسجد
بسیار رحم کنندہ ہستی	اسباط یازدہ فرزندان	حرام سوئے مسجد اقصیٰ برد
نسق دستور	یعقوب علیہم السلام ایں جمع سبط است	پوشش غالباً مراد از سقفہائیکہ بالا ازار
مزمن کہنہ	صفحہ ۳۳	ازارہ و ازار پوشش
وقفہا اوقاف	مسرجہا چراغدانہا	مجاوراں ہمسائگی
مرسوم صلہ و تنخواہ	دریوزہ ایں جا بمعنے	کنندگان مراد از کسانیکہ تعہد مقبرہ
محراب خلق قبلۂ مردم	جائے آویختن درویشاں بطریق	می کنند
حضرت عمر خلیفہ	ریاضت آمدہ است	شرفہا اللہ تعالیٰ خدائے
دوئم بودند۔ در زمان ایشان خیبر	صفحہ ۳۴	برتر مرتبہ آنرا بلند گرداند
تا ملک در تصرف اسلام آمد مذہب	معصیت گناہ	مستوی ہموار و برابر
رواج و رونق گرفت۔ نام پدر ایشان	تبرا بریت	آبگیر حوض
خطاب بود	بحق محمد و آلہ الطاہرین لطفیل	ملوث خراب و ناپاک
ارزیہ قلعی	محمد و اولاد پاک او	پے ایں جا مراد از بنیاد
اندام صحن	سرداب زمیں دوز	حمزہ بن عبدالمطلب یکے
جناح بازو	زکریا عم مریم مادر عیسے	از اعمام پیغمبر صلعم بود
زر طلا زر رقیق	و پدر یحیی پیغمبر علیہم السلام بود بحکم	مصراع تختہ در
رواق سقفے کہ پیش خانہ	ملک بیت المقدس ارہ بر سر او کشیدند	حطہ رجوع کنید بسورۂ
ساختہ باشند یعنی چھجہ	صفحہ ۳۵	بقرہ پارہ الم گناہان دور شود
نعل کفش و سنگ	معراج ایں جا مراد	ادخلوا ..... نزید المحسنین

صفحہ ۳۰

صفحہ ۳۱

صفحہ ۳۲

وداخل در شوید سجدہ کنان حطہ
گویان تا ما خطایائے شما را بیامرزیم
و نیکی کنندگان را ثواب بدہیم
سکینہ آرام و آسایش
صفحہ ۴۱
صخرہ سنگ بزرگ و سنگیت
در بیت المقدس آنرا صخرہ ہمائیز گویند
عمود ستون
صفحہ ۴۳
شاخ پارہ
صفحہ ۴۴
شبر دست یا گز
زباجی واضح نہ شد کہ
مفہوم این لفظ چیست
اسحق پسر حضرت
ابراہیم پیغمبر علیہ السلام
صفحہ ۴۳
قنادیل جمع قندیل
ساج چوبے کہ آنرا ہندی
سال گویند
صفحہ ۳۹ صفحہ ۴۴
غاصب کسے کہ مال کسی را بجبر بگیرد
براق اسپے کہ در شب معراج
برائے سواری پیغمبر صلعم آمدہ بود
رکوب سوار شدن
صفحہ ۴۰ صفحہ ۴۵
جلالت بزرگی
مقام غوری رجوع کنید
نوشتگین غوری در ضمن صفت دکان براہ ان

شرفہ کنگرہ
دار فرزین تکیہ گاہ کہ
جہت نشستن در پیش در ہا بنا سازند
صفحہ ۴۶
نوشتگین غوری واضح نشد کہ
این کدام نوشتگین است۔ اولین
شاہان خوارزم شاہیان نوشتگین
غراجہ بود کہ در زمان برکیارق وفات
کرد مصنف می گوید کہ بندہ سلطان مصر بود
تقدیر کردم اندازہ کردم
زیلو بروزن نیکو پلاس و گلیم قالی
تعلیق آویختن
نوادر جمع نادر چیزے عجیب
صفحہ ۴۷
سماق میوہ باشد ترش
بساتین جمع بستان
فرادیس جمع فردوس
ترسایان نصارے
کفاف باشد کفایت کند
صفحہ ۴۸
ثخانت جسم
جیوش جمع جیش بمعنی فوج باشد

صفحہ ۴۹
اوقاف مالہائیکہ بر فقراء و
مزارات یا برائے امور خیر وقف کردہ باشند
مستغلات جائدادیکہ از و محاصل باشد
مدار آسیا
استر خچر
صفحہ ۵۰
صفحہ ۵۰
کاسہ عدس پیالہ عدس
(ہندی مسور)
زیت روغن تخم درخت زیتون
مویز انگور کلاں خشک کردہ باشد
مہدی نام یکے از ملوک مصر
دلیل رہنما
عیار چست و چالاک
سکۃ العطارین کوچہ دوا
فروشاں یا خوشبو فروشاں
صفحہ ۵۱
صفحہ ۵۱
ما بالعیہ یعنے سال ہجری
تاریخ آخرین بشرح بگوئیم انشا
مفہوم مے شود کہ ناصر خسرو عزم
داشت کہ چند بار حج برود
حلیت حلیہ
ہدایا جمع ہدیہ
اسمعیل پسر حضرت ابراہیم
صفحہ ۵۲

	پیغمبر علیہا السلام	علت بیماری	گنجینۂ کوچک
	سندروس صمغ زرد رنگ	مصروع کسے کہ علت	صفحہ ۵۸
	کہ روغن کمان وغیرہ ازاں سازند	صرع (مرگی) داشتہ باشد	زورق کشتی
	بدہن وچرب نسخہ دیگر	صفحہ ۵۶	سکر بند آب
	مدہن باشد یعنی مچرب	اورمزد روز اول از ہر ماہ شمسی	صیفی منسوب بصیف یعنی موسم گرما
	قسیسان فارسی آں کشش	صعید الاعلیٰ صعید شہرے	شتوی منسوب بشتا یعنی موسم سرما
	است عالم دین نصارے	در مصر بودہ است نیز خاک روئے زمین	واقد سوزانندہ
	راہبان عابد ترسایان	لبسد مرجان	صفحہ ۵۹
	معکوس مخالف	بردہ غلام	لبندہ سزاوار وکافی
صفحہ ۵۳	متعذر دشوار	ارزن نوعے از غلہ کہ بسیار خورد باشد	مراد از قانع
	کشکاب آش جو	صفحہ ۵۷	پایۓ نمی گیرد بستہ نمی شود
	قصب جامہ	تفحص کردند پرسیدند	صفحہ ۶۰
	وقایہا جامہ کہ زناں برسر پوشند	سرطان چوں آفتاب در برج	صقلیہ جزیرہ سسلی
	بوقلموں جامہ رنگارنگ	سرطان می آید یاراں بسیاری بار	تفصیل با علم عاملہ
	ہندی دہوپ چھاؤں	مقیاسہا نشانہا کہ ازاں	پرنقش وگلدوز
صفحہ ۵۴	صفحہ ۵۴	زیادتی وکمی آب یافتہ می شود	صفحہ ۶۱
	مصانع جمع مصنع آبگیر وحوض	معیشت اینجا مراد	مصامدہ نام ملکے از افریقیہ
	محصّل گیرندہ	مشاہرہ کہ درار و تنخواہ باشد	نیز باشندگان آں ملک
صفحہ ۵۵	صفحہ ۵۵	منادیان خبر دہندگان	علف خوار چراگاہ وبیشہ
	عنف سختی	اصبع انگشت	قوی ترکیب قوی البدن
	بہا قیمت	بشارت میزنند یعنے	ہیاکل جمع ہیکل بمعنی بالا
	خوار بار سامان خورش	اعلانِ مژدہ می کنند	صفحہ ۶۲
	مسمار میخ	دولاب چرخ دمخزن و	زہرہ جرات

تیرپرتاب پا نوعے از تیر کہ
بسیار دور میرود اما بر نشانہ نمی
رسد مراد از مسافتے کہ تیرے بدان افتد
اثر نشان۔ پے
صفحہ ۶۳
مصر شہر
حاشیت اہالی و موالی
اجرہ کرایہ
عقارات زمینہائے زرعی
صفحہ ۶۴
بوق شہنائی بزرگ
کہ ازاں آواز مہیب می آید
باب الذہب دروازۂ
زر۔ بعد ازیں ہمی باب یاد می کنیم
و جزو دیگر از نامہائے ابواب را
شرح خواہیم گفت
بحر دریا
سرتج یعنی خوب۔ نیز
نام آہنگرے
زہو مد فربہ و با چرب شدن
سلام اطاعت و سلامتی
زبرجد نوعے از زمرد
عید شادی و نیز

نام جشنہائے مسلمانان۔ عید ازاں
نامیدہ شد کہ بعد از ہر سال عود
می کند
فتوح جمع فتح
زلاقہ جائیکہ پا بلغزش در آید
سریہ لشکریکہ زائد از پنج
کس باشد تا چہار صد کس و سریہ کنیز
منظرہا دریچہ ہا
ایوان نشستگاہ بلند و
کوشک و دالان
صفحہ ۶۵
ورع زہد و پرہیزگاری
از ہمہ مستغنی باشد یعنی ایں
صفات بیشتر از ہمہ داشتہ باشد
مویز عربی بنبیذ قسمے از
شراب کہ مابین شربت و شراب
است و نشہ نمی آرد
فقاع قسمے از شراب کہ از
جو سازند
سک یکسپین۔ سرکہ
مستخیل از حالے بحالے گردندہ
و حیلہ گر
نصر فتح و نصرت

قنطرہ پل
اشکوب منزل
راویہ شتر آبکش و ظرف
آب از چرم
خیک مشک
صفحہ ۶۶
گچ نوعے از خاک باشد سفید
رنگ کہ آنرا بیزند و خانہ را باں سفید کنند
آجر خشت پختہ
خالصہ دیہے و پرگنہ کہ ملک
ذات خاص بادشاہ باشد
لولو گوہر
ازہر درخشندہ
صفحہ ۶۷
شہریور ماہ ششم از سال شمسی
آبان ماہ ہشتم از سال شمسی
و آں مدت ماندن آفتاب در برج
عقرب است۔ در ہندی کاتک باشد
رکوب سوار شدن و بر نشستن
فتح الخلیج کشودن خلیج
مکلل درخشاں مراد از مرصع
شراع بادبان کشتی اینجا
غالباً مراد از شامیانہ ہست یا شراع سایہ

صفحہ ۶۶
صفحہ ۶۷

افسار ریسمان اسپ
(باگ ڈور)
صفحہ ۶۸
قاصداً بہ نیت۔ بالارادہ
حلیہا پوششہا
کنیت نامیکہ در اول
آں لفظ اب یا ام یا ابن یا بنت
باشد چوں ابوالحسن وابی بکر و ام
کلثوم ابن حاجب و بنت العنب
کتامیاں منسوب بہ کتام
یعنی خوابگاہے کہ بر سر چہار ستون ہا
از زمین ہفت گز مرتفع کردہ باشند
بسبب تری زمین
مشارقہ مردم مشرق
عبید الشراء غلامان زرخرید
بدویاں مردم صحرائی
صفحہ ۶۹
سرائیاں منسوب بسرائے
مردم در خانہ
تیمار غمخواری و خدمت
زنوج زنگیاں
مرسوم و مشاہرہ۔ مواجب
ہمہ مراد تنخواہ

صفحہ ۶۸

صفحہ ۶۹

برات کاغذ نوشتہ کہ
بموجب آں زر از خزانہ می گیرند
ارزاق جمع رزق
اصناف جمع صنف جنس یا گروہ
ادبا جمع ادیب اوب
دہندگان مراد از مردم ذی علم
فقہا جمع فقیہ۔ عالمان دین
بہبود یعنی باشد ممکن ہست
بر نشستے یعنی برائے سلام
یا دربار می نشست
صفحہ ۷۰
جنیبتان اسپان کوتل
عہدہا و مرقدہا ہماں کجاوہ ہا
دعماریہا کہ ذکر آنہا پیش رفت
فوطہ و دراعہ کربند دراعہ یا
کہ بالا پوشند
دبیقی غالباً دیباج باشد
کہ پوششے از جامہ زربفت باشد
ژوبینہا نیزہ ہائے کوچک
پایئے تابہ ہا جورابہا
مظلہ دار چتر بردار
دست جامہ ہمہ جامہا کہ
پوشیدن آنہا لازم است مرادشان

سوٹ انگریزی
صفحہ ۷۱
مجمرہ دار خادمیکہ منقل
(انگیٹھی) دارد
صلوات درود
قاضی القضات قاضی
بزرگ کہ بر دیگر قاضیان حاکم باشد
فم النہر دہن نہر۔ سر نہر
خشت نیزہ کوچک آہنی
(ہندی سانگ)
کلنگ آلتے کہ بداں دیوار
و زمین کاوند (کدال)
بیل آلتے کہ زمین را بداں
مے کاوند
مخرقہ دابہ بند۔ راہ ہموار
واو ما قبل ایں حرف را حک باید کرد
آبگیر تالاب
صفحہ ۷۲
بلسان نوعے از درخت
خوشبودار کہ از اں روغن حاصل میشود
ہورد درختے کہ برگش
بغایت سبزی باشد
دہوند روغنا

صفحہ ۷۱

صفحہ

صمغ — زوکہ بہندی گوندی گویند
طعم — ذائقہ ومزہ
لوز — بادام
محلت — محلّہ
صفحہ ۷۳
طولون — یکے از معتمدان
بنی عباس کہ از جانب ما مون حاکم مصر بود
عباسیان — خلفائے بنی عباس
بغداد۔ کہ اولاد عباس رضی اللہ عنہ
عم پیغمبر صلعم بودند
عقبہ — راہ دشوار در کوہ
وجائے دشوار این معنی لغوی است
معنی دیگرش را مصنف درین مقام
توضیح نمودہ است
صفحہ ۷۴
سپرغم — نازبو
عمروعاص — فاتح مصر
کہ در زمان حضرت عمر فاروق رضی اللہ عنہ
آن ملک را فتح کرد
معاویہ — بانی خاندان
امیہ کہ مدتے والی ملک شام بود
مقریان — قاریین
یعنی خوانندگان قرآن

طلاب — جمع طالب
چک — قبالہ وبیعنامہ
صفحہ ۷۵
شبہائے عزیز — شبہائے مبارک
قنطار — یکصد وبست رطل
از طلا۔ ویک رطل نیم سیر باشد
تو — پردہ اینجا بمعنے
پرت کہ ہندی است
سوق — بازار
ظرائف — جمع ظریفہ نغزہا۔
این جا غالباً مراد از ظروف یا چیزہائے
نغز باشد
دہل — نوعے از چوب
بدان معنی لفظ عربی است
صفحہ ۷۶
دہی ہلا — وآں اینست
خریفی — منسوب بہ خریف
یعنی خزان یا موسم سرما
ریاحین — جمع ریحان گلہا
ربیعی — منسوب بہ ربیع
یعنے موسم بہار
دستنبویہ — خربزہ کہ
آنرا بہندی کچری می گویند

فاما — پس لیکن
کرنب — کرم کلہ
سفالیہ — آوندگلی
ترب — نوعے از رستنیہا
صفحہ ۷۷
جسر — پل
جیزہ — کنارہ
معبر — پل وکشتی
وآنچہ بداں از دریا عبور کنند
صفحہ ۷۸
بقال — در ہندوستان
بمعنی غلہ فروش بسیار مستعمل است
واہل زبان بمعنی ترہ فروش
استعمال می کنند
پیلہ ور — شیشہ گر وابریشم
فروش
باردان — ظرفے کہ دراں
چیزے تہند نیز جوال وخرجی
ذریت حار — نامیکرد [illegible]
ترب وشلغم در مصر دارند
بہیمہ — حیوانات
محترفہ — مردم حرفت پیشہ

صفحہ ۷۳
صفحہ ۷۴
صفحہ ۷۷
صفحہ ۷۸

صفحہ ۷۹ عوانان سرہنگان سلطان
غمازان سخن چینان و اشاره کنندگان با ابرو
لامحاله ناگزیر و ناچار
معنی لغوی نیست بازگردیدن ازیں امر است
خمس یک پنج
صفحہ ۸۰ صفحہ ۸۰
رفاآن مردمانیکه جامهای کهنه را درست کنند
قیّم برپادارنده و مہتمم
خان کاروان سرائے
برائے العین بچشم خود
صفحہ ۸۱ صفحہ ۸۱
بہت طرف
طرح فرش یا گستردنی
مستوفی تمام را فراگیرنده
حاوی
مشروب نوشیدنی
ادویه جمع دوا
صفحہ ۸۲ صفحہ ۸۲
تغار طشت گلی یا آوندے که آنرا اہل ہندی گمله می گویند
شہر و بال پربار و برومند

صفحہ ۸۳
استمالت دلجوئی
حیف ظلم
مثال فرمان
معشر المسلمین گروه مسلمانان
سبیل بمعنے راه و وقف نیز آمده
زاد توشه سفر
معد مهیا و آماده شده
علوفه خوراک
صفحہ ۸۴
مستدل شدے برد
سجل نامه که بمهر و دستخط قاضی مزین باشد
سبیل کردند روانه کردند
خمس پنج پہلو
صفحہ ۸۵
کشادی فراخی غالباً از عرض مراد باشد
بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة میان قبر من و منبر من باغ از باغهائے بهشت است
حمزه بن عبد المطلب عم پیغمبر علیه السلام

میقات {صحیفه} جائیکه احرام حج دراں جا بندند و آں پنج اند ذوالحلیفه[1] ذات[2] جحفه[3] قرن[4] یلملم[5]
صحیفه را کاتب صحیفه نوشته است پس آنرا درست باید نمود
عرفات مقامے بسه کروہی حاجیاں روز عرفه درآنجا استاده شوند و لبیک و دعاها بخوانند و نماز ظهر و عصر دراں مقام گذارند
صفحہ ۸۶ صفحہ ۸۶
مجاور همسائگی کننده
قصور کمی
احتباس بخل
صحبت همراه
صفحہ ۸۷ صفحہ ۸۷
خفارت کرایه و مزد
جمازه شتر تیز رفتار
صفحہ ۸۸ صفحہ ۸۸
حلب شهرے در شام که برائے آئینه مشهور است
عاصی باغی
مطالبان جویندگان دفائن
ظهیر مابین دروازه و اندرون سرا

صفحہ ۸۹

تخیر کردند — ایشان را اختیار دادند

آئمہ — جمع امام

مجمل — زینت دہندہ

مثمر — میوہ دار

صفحہ ۹۰

حرسہا اللہ تعالیٰ من الآفات
نگہدارد خدائے بزرگ آنہا از بلاہا

اغلب — زیادہ تر

پیلہ — بیضہ ابریشم
ایں جا بیضہ کہ ازاں ابریشم بر
می آید

صوف — پشم بعض حیوانات

کوشش آں نہ بہ لہاور (لاہور)
دیدم و نہ بملتان۔ ازیں می تواں
فہمید کہ حکیم ناصر خسرو بہند نیز آمدہ بود
و ایں کتاب سفرنامہ یا مختصریست
از اصل کتاب کہ باید بزرگتر ازیں
بودہ باشد یا حکیم خود احوال سفر
ہند را حوالہ قلم نفرمودہ۔

صفحہ ۹۱

شارستان — شہر۔ شہرستان

عہود و میثاق — عہد و پیمان

صفحہ ۹۲

باز دید کردن — پیدا کردن
و ہمہ را آوردن در کتب الہیہ در
خواص بعض ادویہ آوردہ کہ فلاں
چیز اشتہا را باز دید کند۔

گوسے — مغاک۔ جائے خالی

صفحہ ۹۳

ثیکل — سرگین

علف زار — چراگاہ

صفحہ ۹۴

محیط — بحر یا دریا

کشک — دوغ خشک شدہ
یا طعامیکہ از آرد گندم یا جو و شیر گوسفند
درست می کنند

صفحہ ۹۵

خطیب — خطبہ خوانندہ
پیش امام

نجیب — اصیل و خوش رفتار

قرشی } برائے ایں
مشتق } دو نام رجوع
کنید باصل کتاب مصنف ازینہا
ماہی بزرگ مراد داشتہ

سوسمار — جانورے کہ
بہندی گوہ میگویند

صفحہ ۹۶

سابقہ — معرفت و شناختگی
پیشین

المومن لا یکون متحشما و لا مفتنا
مومن نمی گردد صاحب حشمت و لاپروا

فصل — پارۂ کلام

صفحہ ۹۷

عمرہ — رکنے از ارکان
حج۔ حاجیاں احرام بستہ بموضع تنعیم
سہ کروہی مکہ میروند و آنجا چند
رکعت نفل گزاردہ باز بمکہ آمدہ
طواف خانہ کعبہ می کنند۔

صفحہ ۹۸

صفا } دو کوہچہ در مکہ معظمہ
مروہ } کہ میان ایشان دو صد
قدم مسافت است۔ مابین اینہا
حاجیاں سعی می کنند یعنی می دوند
و ایں دویدن از لوازم حج است

میلہا — منارہ ہا

صفحہ ۹۹

لبیک اللہم لبیک
حاضرم حاضرم خدایا من حاضرم

رکن   گوشہ دیوار
حجرالاسود   سنگ سیاہ
ولا   روش و پیاپے کردن
کارے
طواف   گرد گرد چیزے
علی الخصوص خانۂ کعبہ رفتن کہ یکے
از ارکان حج باشد
مقام ابراہیم   سنگے
در خانۂ کعبہ کہ نشان دو قدم ابراہیم
علیہ السلام در انجاست
زمزم   چاہے است
سوئے مشرق از خانۂ کعبہ۔
سعی کردن   دویدن

صفحہ ۱۰۰

فسان   سنگے کہ کارد
و شمشیر بداں تیز می کنند
دینار مغربی   مراد از مہر
و اشرفی طلا
ماوراء النہر   ملک توران
کہ آنروئے رود جیحون است۔ یعنے
شمس آں و آنچہ آنروئے رود باشد
عراق   کنارہ دریا
و عراق دو شہر اند یکے عراق عرب و
دوم عراق عجم

صفحہ ۱۰۱

پالیزہا   باغ و بستان
و کشت زارہا فردوسی
گل ارغواں شد بہا پالیز خشک
بیر   چاہ
خیار   قسمے از ترکاری
کہ بہندی ککڑی و کھیرہ گویند
بادرنگ   نام خیار است
و ترنج را نیز گویند

صفحہ ۱۰۲

حمیر   قبیلہ عرب نام موضع
حجاز   ملک حجاز و آں
میان نجد کہ زمین پست است
و تہامہ کہ نشیب است حائل آمدہ
تہامہ   نام صوبہ بمکہ پیوستہ
است
دیولاخ نون سنگ لاخ
مکان و موضع دیو یعنی جائیکہ از آں
بدشواری و سختی تواں گذشتن
نواحی   جمع ناحیہ کہ طرفے
از ولایت باشد۔ نیز قرب

صفحہ ۱۰۳

حرامی   راہزن
قصر عمداں   عمارتے
بودہ است بسیار عالی
تل   زمین بلند و پشتہ
تابہ   ظرفیت برائے
پختن و بریاں کردن چیزے
برچھک   نیزۂ کوچک
ایں جا مراد از تیغ کہ علاوہ دستہ
باشد یعنی پھل
بنی ہاشم   اولاد ہاشم
و ہاشم پدر جد پیغمبر صلعم بودہ است

صفحہ ۱۰۴

ندوہ   معنی تحت لفظی
آں مجلس مشاورت است
گردونہا   ارابہا کہ
بہندی گاڑی گویند و چرخیہا
لنگ دینار   بوزن دینار

صفحہ ۱۰۵

دقاقین   آرد فروشاں
و قصاراں کہ جامہ را می کوبند
فسانین   مردانیکہ کارد
و شمشیر را تیز می کنند
عقبہ   دہلیز و آستانہ

میانیں — وسطی

۱۰۶ صفحہ ۱۰۶

تمارین — خرمافروشاں

معامل — معاملہ یا خرید و فروخت کنندہ

ابوجہل — یکے از اعمام پیغمبر صلعم کہ کافر و دائم دشمن او بودہ

مستراح — جائے استراحت و آسائش، گاہے مراد پائخانہ باشد

عروہ — گوشہ و دستہ ہر چیز۔ و ہمیں جہت است کہ آں باب را نامیدہ اند

وسیط — آنکہ در نسب میانہ و در محل رفیع باشد

عجلہ — شتاب

بنی شیبہ — گروہے از مردم عرب کہ کلید ہائے خانہ کعبہ نزد ایشاں باشد۔ رجوع کنید بہ صفحت کشودن در کعبہ

۱۰۷ صفحہ ۱۰۷

ملتزم — مقامیست در نزدیکی رکن یمانی و مقابل کعبہ حاجت منداں آنجا دعا می کنند

إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ .... و آں خانہ اولین است کہ ساختہ شد برائے مردم و آنست در مکہ

ثخانت — حجم سطری

صفحہ ۱۰۸

سووا — در انگلیسی رلیف باشد

سیم سوختہ — سیم خالص

پیغولہ — گوشہ

قفا — پشت

صفحہ ۱۰۹

العزیز لدین اللہ — پدرش المعز لدین اللہ ملک مصر را از تصرف کافور خادم کہ جانب خلیفہ عباسی حاکم بود بحیلہ اخراج کردہ در ۳۶۲ھ آغاز عمارت قاہرہ کردہ حجاز را از تصرف بنی عباس بیروں آوردہ بعد از بیست و چہار سال فرمانروائی در ۳۶۵ھ درگذشت۔ العزیز لدین اللہ ملک شام را از الپتگین سغری کہ از قبل خلیفہ عباسی حاکم بود بگرفت بست و یکسال حکومت کردہ درگذشت

(رجوع کنید بتاریخ گزیدہ صفحہ ۵۱۱ و صفحہ ۵۱۲)

پیش خانہ — رواق

طراز — معرب تراز علم و جامہ۔ زینت و آرایش

تقریب — نزدیک گردانیدن

صفحہ ۱۱۰ صفحہ ۱۱۰

مقوس — بشکل قوس مدور

صفحہ ۱۱۱ صفحہ ۱۱۱

آخر — جائے علف خوردن اسپاں۔ ایں جا مراد از چہ بکہ

مشاعل — جمع مشعل

صفحہ ۱۱۲ صفحہ ۱۱۲

صفحہ ۱۱۵

لنگ — تہ بند

کتارہ قطیفی — سلاح ایست کہ ہر دو طرف دم دارد، مثل پیش قبض در کمر بندند۔ قطیف شہریست در عرب

جعرانہ — مقامیست چہار فرسنگی کہ جانب شمال

صفحہ ۱۱۶ صفحہ ۱۱۶

سنت — طریقہ و عمل پیغمبر رسول

کوه پاره — سنگ عظیم
بلال — غلام حبشی
که موذن پیغمبر صلعم بود
بانگ نماز — اذان
نماز پیشین — نماز ظهر
اقامت — اذان اعلان نماز
باشد و پیش از نماز هم برائے آگاهی
مردم که در مسجد باشند همان بانگ
بانگ تکبیر گفته مے شود لکن با آواز ملائم

صفحه ۱۱۷

حاج — حاجی
رجم — سنگ انداختن
که یکے از فرائض حج است
خیف و منے — زمین بلند
و کوه ـ نام مسجدے بر کوه منے در
نزدیکی مکه معظمه
مناسک — جمع نسک
فرائض و رسوم حج
نار — مخفف انار
عبدالله عباس ـ — عباس
یکے از اعمام پیغمبر صلعم بود و عبدالله
پسر او

شکستگی — خرابیها

صفحه ۱۱۸

لیلے — محبوبه قیس عامری
که بمجنوں معروف است
بسر خود — یعنی خود مختار
خضر — بدرقه قلاوز رهبر
یعنی رهبر و رهنما آمده

صفحه ۱۱۹

املس و صلب — صاف و درخشاں
اصحاب الرقیم — اصحاب کهف
که در زمان بادشاه دقیانوس در
غارے رفتند و بخفتند۔ سگے هم با ایشاں
درآں غار رفت۔ تعداد ایشاں هفت است
و روز قیامت از خواب بیدار خواهند شد

صفحه ۱۲۰

خسته — سنگ یا تخم خرما
سله — صندوق یا پٹاره

صفحه ۱۲۱

مخوف — پُر خوف
نسیه — وام
ادیم — چرم خوشبو دار رنگین
ساتند
بنات النعش — هفت ستاره
چهار از آنها که بصورت چهار پا است
نعش اند و سه بنات ـ اینها در نزدیکی
قطب شمالی باشند بر گرداں می گردند
علوی — منسوب به علے ـ
یعنی مرد شیعی
زیدی — جماعت منسوب
بزید بن علی در مذهب و نسب
خیر البشر — بهترین مردم
مراد از پیغمبر صلعم
حی علی خیر العمل — بیائید
سوئے بهترین عمل ـ این جمله شیعیاں
داخل اقامت نماز کرده اند
آسیا گرد — گردانندهٔ آسیا
کنگاج و کنکاش — مشوره

صفحه ۱۲۲

تعهد کسے کردن — متوجه
حال کسے شده امداد نمودن
عمارت — مرمت
شرب — [illegible]
معلوف — علوفه داده شده فربه

صفحه ۱۲۳

نخیل — درخت خرما
اسم جمع است

صفحہ ۱۳۹

دربند قلعہ را گویند

بیاعان دلالان خرید و فروخت
حجرہ داران تاجران بزرگ

صفحہ ۱۴۰
صفحہ ۱۴۰

شوری کنکاش و مشورت

عدل ہموزن گردانیدن
و راست کردن

حبوب جمع حب، دانہ۔ غلہ

کوفجان جمع کوفج و آن قومے
باشد در کوہ ہائے کرمان

صفحہ ۱۴۱
صفحہ ۱۴۱

ریگ روان زینے است
بطرف جنوب کہ ہمیشہ ریگ دراں
جاری باشد و در آنجا جانورے
نمی زید

صفحہ ۱۴۲
صفحہ ۱۴۲

لشکرغان وجستان بن
ابراہیم و امیر ابوالحسن کیکی حاکمان
بودہ اند احوال ایشان نامعلوم بماند

المستنصر باللہ خلیفہ
مصر بودہ است و احوالش بیشتر
ازیں گذشت

صفحہ ۱۴۳

تخارستان دو است
یکے علیا و دگر سفلی۔ در جانب شرقی
بلخ و غربی جیحون است از تخارستان
علیا تا بلخ سی فرسنگ مسافت است
و تخارستان سفلی در غرب تخارستان
علیا است۔ پایۂ تخت تخارستان
سفلی طالقان است و بدیگرے
اندراب دسمنگان و شہرے باشد
و حد مشرقی آن بہ بدخشاں می پیوندد

صفحہ ۱۴۴

کیخسرو یکے از شاہان
ایران بود۔ گیو بن گودرز او را از
توران با ایران آورد در زمان
او ایرانیاں با فراسیاب بادشاہ
ترکستان مصافہا کردند۔ و بیژن اسیر
او گشت

صفحہ ۱۴۶

نقل و نہب سامان و بارہا

وقایع جمع واقعہ

عنا سختی

ضم چیزے را بچیزے پیوستن

انشاء اللہ تعالیٰ ... جمعین
اگر خواہد خدائے بزرگ کہ او جلیل
واحد است و شکر خدائے را کہ پیدا
کنندۂ جملہ عالم است و درود باد
بر محمد و اولاد و جملہ اصحاب او

نامہائے ماہان قمری بالترتیب

۱۔ محرم ۔ ۲ صفر ۔ ۳ ربیع الاول
۴۔ ربیع الآخر ۔ ۵ جمادی الاول
۶ جمادی الآخر ۔ ۷ رجب ۔ ۸
شعبان ۔ ۹ رمضان ۔ ۱۰ شوال
۱۱ ذی القعدہ ۔ ۱۲ ذی الحجہ

نامہائے ماہان شمسی بالترتیب

۱۔ فروردین ۔ ۲ اردی بہشت
۳۔ خرداد ۴ تیر ۔ ۵ مرداد ۔ ۶ ۔
شہریور ۔ ۷ مہر ۔ ۸ آبان ۔ ۹ ۔
آذر ۔ ۱۰ دی ۔ ۱۱ بہمن ۱۲ ۔
اسفندار

تمت بالخیر